
۵۴۰
۵۲۸


۴
ب - ۲۴
۵۴۰

۵۲۸

منظومه کیمیائی

منظومه کیمیائی

کتابخانه باقر ترقی
شماره ~~۷۷~~
۴۹

۱۴۳۰۸

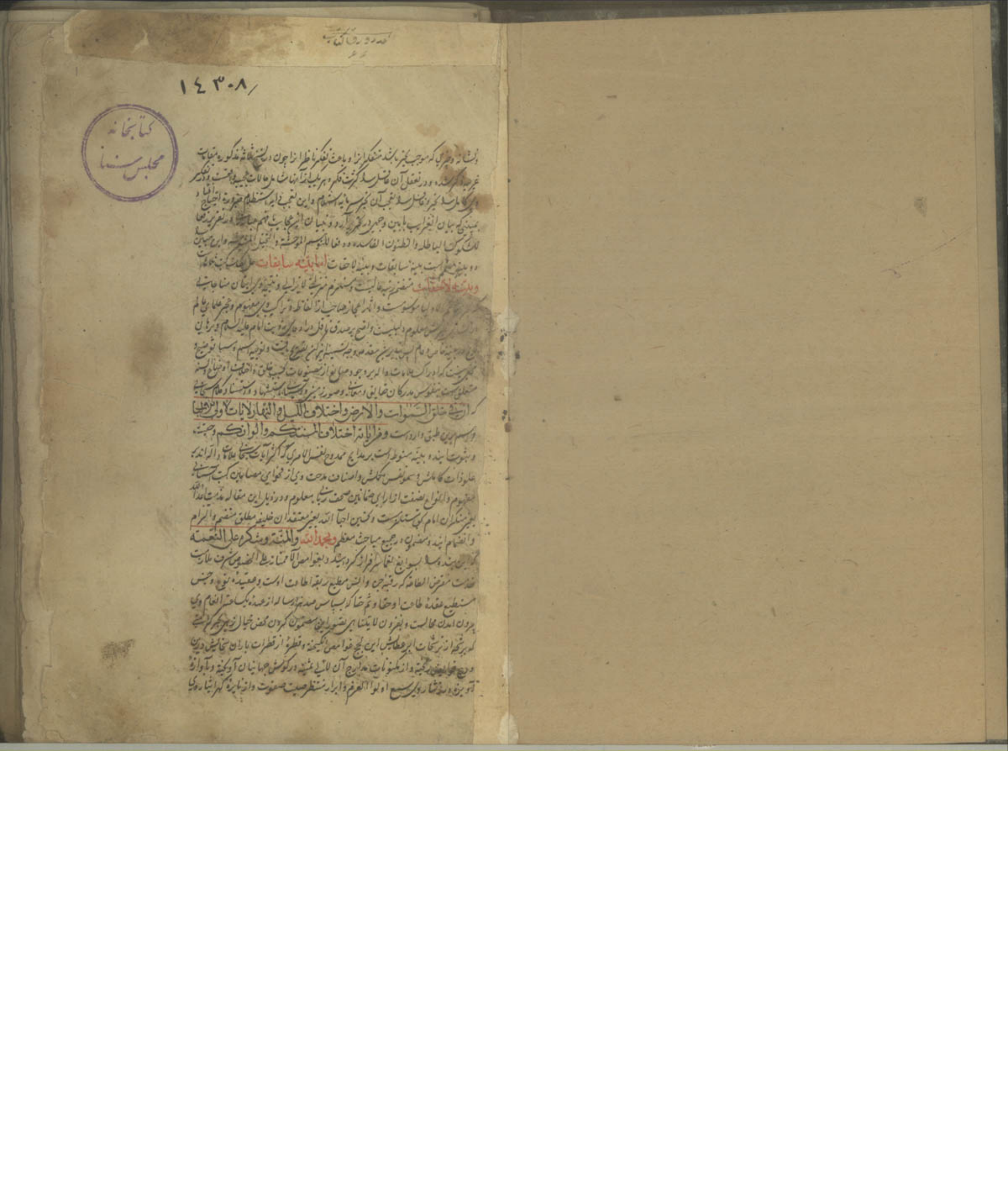
۱۴۳۰۸
۵۲۸

۵۳۸

۷۸۴۲

منظومه کیمیایی

منظومه کیمیائی



[illegible]

اما بینه سابقات

وبینه لاحقات

[illegible]

ان في خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار لايات لاولي الالباب

ومن آياته اختلاف السنتكم والوانكم

[illegible]

بعد اراولو الالابصار ناظر سنا بسطوت **تنبیه** تمه فهرست کتاب سؤالیست لازم الجواب
السؤال حرز و مندی پرسید که چون مدار صاحب این رتبه عالیه بر محض شریعت غرّاست
بنا بر اتباع مرسلی که حاکم شرع و هادی هدایت و شعر بکلام نیغ و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له منع
شعر مصنف اهل شرع بتنظیم این مصنفات چه راست و حال آنکه منسوب بست نظم بودن
نسبت با بجای جنس این کس شعر را مانت و ایذاست و بر بنی تقدیر مرتکب امر چنین مظنون
بمظنه سهو و خطاست باکوای [illegible] رفع شبهه باید کرد با همدیگر [illegible] الزام باید آورد **الجواب**
جمهور علمای راسخین و فضلای متقدمین و متأخرین اتفاق دارند در ین که حضرت رسول
صلعم فرموده ان من الشعر لحکمة و حکمت پیش اهل فنای شرعیه عبارت است [illegible]
و [illegible] المفهوم است که بمضمون منظومات مشتمله برین دو کیفیت [illegible]
از معنی موحی الیه یعنی شعر منیف در ترجمه آیه کریمه و بر حکمت متضمن صنعت آمده استثنا [illegible]
خالی از ایمای صنعوی [illegible] بزعم کسی که دانند منبعث از جستند لکن نکته [illegible]
ترجیح دارد یابنده باید که طرف رجحان از دست ندهد از ین توطیه مفهوم شد که [illegible]
الشعراء یتبعهم الغاوون و با آنکه این گروه بادیه پیمای وهمند تنقیهم الا الذین [illegible]
وادی هیمون مبنی بر عدم تتبع امر معروف و نهی منکر است و الا صاحب کلام منظوم [illegible]
مستظهراست و عرفاء محققین سلسله منظور نظر و اکثر اکابر دین بنظم [illegible]
و مواضع در ین سلک بیان [illegible]
از دعایم واقری بر انبیا و اولیا و ائمه هدی [illegible]
و هجای مؤمنین و مؤمنات بواسطه طغیان نفس و هوا دارد فضایل ظاهره این [illegible]
دلالت میکند بر اسغاث فیوضاتش از نظر صاحب درایت بجای اینست که [illegible] از
جهات [illegible] ساطع است کیفیت احوال کاینات اکنون شروع کرده شود در بیان [illegible]
آغاز سر این گزیده ابدا از آنکه انت الله تعالی و تقدس **خاطر و این ذکر اول ساز**
ولایت الاولیا و قریه از قرای محصنه مذکور از نقص و خلل مبرا

بنام آنکه ذات [illegible] ثابت
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بجز او هیچکس را نیست ثابت
جمله اول نه و بر ابتدا آید
[illegible]
[illegible]

وجودش از عدم باشد منزه
هم او آخر نه و بر انتها ای
در وان باشد اگر چه هم بپوشش
[illegible] آسایش اوست

بچندین التماس از شخص ابله
طلبکار هنر نیکو نهادی
بیان گر آرم از یک یک صفاتش
بباید نامه ای چون [illegible] ها
صد و رش [illegible] سبب [illegible] بگویم
زیاران موافق نیک رایی
بر الف [illegible] البسته گرده
که [illegible] از خاطر او باد بر ذوق
[illegible] دعا واد از نصیحت
بد بیاره در هر گرو ندا [illegible]
توئی صاحب سلوک [illegible]
[illegible] دعوی [illegible]
بدین علم [illegible] فواید
بر آمد در زمام عالم ساخت
بگفتم [illegible] جفر و سحر و اعداد
[illegible] خاطر [illegible] از این [illegible]
[illegible] چون هر [illegible] خدا [illegible]
بکرامت [illegible] با تو ساز
که ما بیچاره را رهنما شو

نه در راه وفا و صدق [illegible]
نداری گر دریغ انجای است
فراطی جهان باید ظروفش
نه از تقوای نفس فرشد آنها
بیان تمثیل در طرز حکایت
گرشاسب عادل برصدق روایت
بر بگر از جنون [illegible] کرد
بر پوش دختری در عقد او بود
که از کشتن بتر بود [illegible] نصیحت
مرا گفتند بعد از خدمتی چند
[illegible] و بدانش شهره شهر
دل ما خستگان [illegible] آر
شد از قولت [illegible] عالم باید
علاج درد ما دلخستگان کن
[illegible] کاری توانم بست [illegible]
که گفتا این جفر و اعداد [illegible]
مطیع انبیاء و اولیایی
باعزازی که زین فیض [illegible] آگهی
بر قبول التماس اخوان اقدام

کجا آن خدمت کن پاک اصفیایی
که حق نفس شخص قدر دانست
چه جای اینکه اوراق شجرها
که آمد حاجت جهها و گیتیها
که یابی از ظهر تو حجت و حجیم
متفید شد بعشق دلربایی
چنان [illegible] گردش باده شوق
که همچون او [illegible] و حجت [illegible] بود
کسان او با لجاج و شفاعت
که بر ما مخلصان اینگونه [illegible]
کنون مثل تو صاحب دعوی [illegible]
که بر سعی تو [illegible] این کار
درین دیر کهن طرح نو انداخت
دوای بیدلان رنجه جان [illegible]
بکنند از [illegible]
چه وزن [illegible]
شده محرم در آن پرده راز
[illegible] بعز پادشاهی
دلیل وادی حاجات ما شو

نمودن واز آثار استجابت دعوات امیدوار بودن و بیان در التماس مرشد در مقام مرام عنوان

برفع اضطراب [illegible]
شروط دعوت و تکرار اسما
بر آن نهجی که صاحب دوره فرمود
زعین و لام دین اصل عزایم
در احکام عجب قصری مخیل
[illegible] فرسایی

واین معجزه [illegible] از امام
مهیا ساختم درکار اسما
زعطر آن بخور روح پرور
برست آورده ام شد کار قایم
بلند ایوانی از کاخ فلک بر
کیان لطف [illegible]

به خلوت گرفتم بهر طاعت
و [illegible] اسم اعظم بر کل وجود
دلم [illegible] مشام جان معطر
شد از کیفیتش عالم مبدل
[illegible] هر یک زنگ بر
[illegible] دلم [illegible]

تصور کرده جان ز نقش بیش
هر آن صورت که بر سقفش کشیده
بنااش سحر کرده وقت تصویر
ز جرم آسمان و جوهر خور
حدیث آنجا فلک وبر اشد …
ز رنگش رنگرز هر رنگ مانده
یکی مهندس دویم چون قاری
شهی سلیم پری و زاده حور
بجمالش مطلع نور الهی
بدکانش نامه پیچیده بود
خواص مجلسش بر گشت مسطور
زیاد دعا گشت از آن بنید عالم
بسی مطبوع و منبع ما بخشایش
هم جام ابلق رخسار خورشید
بسوی آن کیوان بود زر سبر
فلک عشق تصور کرده وبرا
و زانش نور بنیانی فزوده
زمانی هر که در روی آمیده
حریم خلد چون وی محترم نه
ز یاقوت و ز لعلش برنج و سم ازرد
اگر خاکستر شود باشد مکرر
رخوران در لطافت نازنین تر
ز شرم آن که ازان نقره جام
شده نا توانی به مفلس نوا نکر
توانگر گشت و رست از بینوایی
ز بهر سنگشان بسته کمر تنگ

منظر بیش فیهای جان فزایش
نگاریش دیده و دران ندیده
تماشای گهی کیش دیده رخسار
زمانه لاجوردیش داده و زر
ز مهرش پردهای چرخ هر یک
ز نیلی رنگها و وام خشانده
در و دیوارش از سیم و زر ناب
نزد و دی خوب اکشیم بدان دو
فلک بر سود از لطف بر جوش
بر بند بسیر و باد داده بکشود
در آن انشا که مجموعه بودم
بچشم آمد ز حمامی شامل
ز جام افتاده هر سو عکس گلفام
ز نور رنگش لمعه انوار خورشید
اگر ز آن پرتوی جمشید دیدی
باد و ان عین چشمش پرده برا
پس از فیضش بصیرت وام کرده
ز عیش آباد عمرش بهره دیده
بجای کاشی سبزش زبرجد
و در رنگش ز معدن آب جوزد
پریزادان خوش قد نکو روی
ز غلمان و نظرافت نشین تر
بکف کیسه خدمت ستاده
و زان در دلش را بسته در جور
بکفشان استره ماه نو آسا
چو کوه نقره دیرا در کمر تنگ

بدل خاک کرده و برده ز جا پر
مصور چونکه آن را قلم بر
شده حیران او چون نقش دیوار
شفق آورده رنگ از کش مجمر
ممه لشته بنیاد رنگ
شده سقف و ستونش را تماشی
مرصع از گهر و زر در سیراب
نشسته بر فراز تخت شاهی
نظرها بود سلطان را بر رویش
بر آن مکتوب بدار تمام مذکور
از آن کیفیت دیگر فزودم
بغایت معتدل آب و هوایش
از آن رشک گلستان فرش حمام
کدام آیینه کز عکس سکندر
که از گیتی نما جام آرمیدی
بچشم ماه و مهرش آرسوده
نظر در صحن آن حمام کرده
بگوی هیچش از فردوس کم نه
زبرجد را گذشت این وصف …
بجیب قلمیش چرخ کو تر
بتان آدمی طور ملک خوی
ز سیم خاصشان صافی تر اندام
بکف و ابرا ز آن سیم داده
نمود از کیسشان مفلس گدایی
قران کرده بنا … از هوا
تراشنده سر فرچون تراشیده

پس آنگه کسه مالم که باید
اراده انتقال از آن منزل
بیاد و زدم بنهد ز پنهان …
بر آنش بهر تفصیل مرادم
رقم شد مقصد القوم حاصل
برای جمله آوردم بیانی

خواص ابجد حق چون شنیدی
باید فهم حدود نقش لوحین
شد از فتح ابتدا اعراب الخط
که در حیرت نماند صاحب فکر
چو از ارقام لوحت بهر احکام
نظر کن گر بدو شناسی …
که از علم مجرب کردی آگه
در این مبحث بود خط عظیمش
سوی لفظ مرکب از ثبات است
از این ابجاب ظاهر مشتمل شو
بر اقلیم … فرماندهی باب
که ورا این عهد … اوست
که فکرت از خطا نبود مخبط

بسوی قلمیش آرند و بوده
فرو بردم سر و بعد از زمانی
از عالم مغنی کیان صورت
مضامینی که دران نامه بنمود
مراد دیگر از ابرش یار
تو پس از آن کل برحق …

با بعال مراتب رسیدی
که بعد از اخذ آن حکمش تو تونی
دلم کل قیاسش راست مهبط
مرکب منعکس کرده ز مفرد
در انجا فواید تفصیل مفردات
لذا این غالبست ابجد نامی
بلفظ کز قسم …
بفهم زود طبع مستقیمش
پی ترکیب نمایم عبارت
بر این طرز از طریق جان دگر
دعای دولت صاحب برابر
دگر فعلی بود حادی …
شود مفهوم در حفظش دگرها

بدینجا چون محل شست و شو بود
بنا بر ضرورت دکول حال
همانجا که جمود و کل نهادم
همه منقوشش لوح خاطرم بود
چو سر یک را نمودم امتحانی
کرار …

کنون تفصیل کل ابجد هم …
بدین حکمت دل از محنت رهانی
بدو … تمامی … کنم ذکر
قبول اقبالش غالبی …
شود حاصل …
دلیل خویش دان و برادر از …
مغایر چون بنای نسبت …
پس از این مفردات آرد فرات
ز هر فردی نکو در باب اشارت
رسی … اشیا اگهی باب
مکن یک لحظه محو از لوح خاطر
زند …
برد فهم تو … دگرها

آباد آدم آمده است آزاده ۲ آلوده و آمال تمام آماده

آزاده آبا روش آلوده زبد ۴ آباد ان آمده آدم را جای ۵ آدم آنزادان که دانش پرورست
آدم آزاده ها دی راست ۷ آداب سیر آمده و آل گوهر ۸ آمد آمال از جو آشنا ر

ابجای جنس ابله … ۲ اهل ادب بهره وراست از آداب ۳ اصل اهل جهد بود جهد کن

افضل آنست کراه رکی دارد
ارشد قوم است اندر زمان

[illegible]

اعتقادی که باسلام کشد خلاص
باید ار پایه یابند کست

رابطه سخن باید آوردن

عبارت آری ز بانه اشارات
اشارات مراد رسته جاده
زکنه هرچه برسند بیان کنم
شفای بوعلی سینا چو جولان
کشد سوی یقین زین هیچ حرف
ولی باید شنید از لفظ استاد
یقین یابی خلاص از ظلمت ظن
درین اندک که آن بسیار گنجد
هم اشجار ره اسلام باید
تعالی الله چه فیض [illegible]
برون آرم ز درج اندر یکی
گر از سیر [illegible] تمام باشد
نموده راه دولت نزدیک
شوم ز [illegible] المقصود مجمع
ز شخص است آن و زیکجانب
و گر باید فلک گردش زجایی
نبیند از دو [illegible] قدیمی
خیالی خوب صورت کم شد [illegible]
کسی از یار جوی [illegible] نباید
[illegible] در طویله

اجل از چو [illegible] بشود هم چو

[illegible]

ام الخبائث و باب عداوت
باب [illegible] بیجایی و جهل
اشارات ار بیابی زین عبارات
عبارات [illegible] زین اشارات
مریض جهل را از انها شفا ده
ازین قانون دوای درد ها جوی
بدنبال اشاراتش چه پویی
ازین علم [illegible] هرچه باید
نکات [illegible] تمام ارشاد
شقوق [illegible] زمیان
نهی [illegible] قلزم زخار گنجد
جواهر آن [illegible] در آید
چه احسان و چه لطف [illegible]
هم در مخزن [illegible] راجای
حیات العالمینش نام باشد
چو یابم منتهای [illegible] مقصد
تمام باطن [illegible] بظاهر
که مطلوب [illegible] از هر کس آید

ایراد تمثیل بر سبیل حکایت جهة تکمیل از دلیل روایت

بزد [illegible] سوی آن [illegible]
ز ترس آنکه [illegible] از وهم
که پیماید چو [illegible] بحیله

این اندیشه [illegible] دانش

[illegible]

انتظار اعتبار ابدا بود
منت مخلوق [illegible] رزق
دانم دانش [illegible] در دو گون

و ضابطه مطوله بمختصر اکتفا کردن

اشارات مرا باشد عبارات
عبارات مرا ورد زبان کن
شفا خواهی ره قانون ما پوی
زقانونش [illegible] حیرت
شود منعقد [illegible] شاید
بادراک دقیق و فهم روشن
چو دریابی [illegible] پایان
گر [illegible] بر آید
زر [illegible] در خور آید
کرم توفیق بخشد [illegible] چون
[illegible]
چو از لوح [illegible] آن
بعنوان قبولش [illegible]
کنون خواهم [illegible]
بدای [illegible] شاید
ترا باشد [illegible]
[illegible]
قضا را [illegible]
[illegible] گرد محکم
شد القصه [illegible]

رزاه البمانسم کون کاری بار
بهر نوعی که بتوانی [illegible]
[illegible] که و هم بر گزند
[illegible] در حیطه گیست
[illegible] در طلبکاری [illegible]
بد و گفتم که ای یار موافق
توان بیرون سوی [illegible]
یقین دانم که گر خاطر [illegible]
[illegible] ازمحبت مصباح

مرا کاری چنین افتاده امروز
که بردار [illegible] این قضیه [illegible]
شدی [illegible] زمانه
کجا دارد [illegible] کار را وجیب
بدست آید [illegible] دولت تو
برملت و نجوم [illegible]
بگفت آری [illegible] ملت و نجوم [illegible]
درین بابم [illegible] حاجت [illegible]
ندانستم مروت [illegible]

ندارم غیر تو غمخوار و دلسوز
[illegible] ولی الله رسیدت
در آفاقی [illegible]
بود گر [illegible] الطاف تو یابم
چو هم [illegible] همت تو
[illegible] و نجوم این علم [illegible]
[illegible] از کل علوم این
چو [illegible] زحد [illegible]
[illegible] خبر [illegible] شنیدن

بس بر شعار از مقامات عجیبه منسوب شدن و بوسایل آثار مهربه سعد قرب مطلوب شدن و این کرامت ساده است از کرامات امام علیه السلم که نسبت با فقیه بدین مخلص جهت اعلام ذوی الافهام

[illegible] این مجهول در دم
شدم مشغول و کارم [illegible]
در آن اثنا که [illegible]
بجای دیگر از آن [illegible]
[illegible]
از آن [illegible] خراب آباد [illegible]
[illegible] هفت [illegible]
[illegible]
[illegible] و سبعم
بدو آبادی هر جای منسوب
[illegible]
با آهنگ خوش الحان [illegible]
[illegible] از [illegible]
همه تابع شدند از جان [illegible]
[illegible]

[illegible] عود و گل [illegible]
[illegible]
میان خوابه [illegible]
بدیدم خویش [illegible]
[illegible] زحد [illegible]
دلم را متصل [illegible]
که بهر [illegible] آماده [illegible]
[illegible] بود
[illegible]
[illegible] آراسته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکم با تعا و م
[illegible] این [illegible]
[illegible] اساس [illegible]

باستخراج اسم اعظم [illegible]
شدم [illegible] الملک [illegible]
[illegible] بود
نمایان [illegible] در اطراف
[illegible]
[illegible] و بران [illegible]
[illegible]
که از [illegible]
[illegible]
که [illegible] دیوان [illegible]
نشاط افزای بزم [illegible]
که دادی داد [illegible]
[illegible]
[illegible] تقصیر از ما
[illegible] باید این قول [illegible]

دگر هر چون توان نقصدی انگند
درخت همتم سبکبار نباشد
چو بادا این بود کاین بسش سفر
دری کاش نباشد آن که بشنبا بیا
مذاق کستی طمعش مر کس است
کاندرا این که بیره برکشد بتر
فرو برده ماند که دری ارسنم
سخن سالچون سخن کو کار بندد
باقبال تو نازند افسر و تخت
قدم بنهیم و در پا هیم دم سلا

بجهت طرح عمارت مسافر گشتن

روان گشتم بسوی انضلع و بران
بهر جا طرحی از بهر عمارت
که در تعمیر آن کوشش نمایید
که سازد قصرها بهر سلاطین
بلند اختر طریق دهمت جست
مرخص شد زمن گردید جا بجا
نشاط افزا نمود از من تعهد
بر آن مرا کردند ترغیب
طلب کردم شدم بر روی سوار
نمایان بر سر ره کلنه کور
شکارم آرزو کردم رفتم از پی
گرفتم قبضه آوردم بکف تیر
چو آهنگش نمودم باز برخواست
کرد فاری هویدا در گذرگاه
همینا لیدو دری افتاد و بجست

هران گفتار کش کردار نبود
چه کار آید که کش او نباشد
چو ناز و عشوه نبود طرز محبوب
نشاید خیر در پی پاسبان
بجکش غذا بنش بداده
بلفظش جایگیر جای زهبکر
اگر سنجید نشه و بی
سخن داننده کاراو پسندد
در کارا قدم هم سر نباشد
اثر بینیم دم سلا و قدم را
در زدم سلا جرأت پیشتر کرد

تواریخ و لواحق پیکر تالوت
خود بازگشتن بغیر وزیر

ز راه سعی جهد و جد فزایند
رسیر افسر برای اهل حرفت
پی گشت زراعت چابک و جست
بزد آور کنیل زر مکه شد
پی عشرت سرا کردن نزدد
کمیت تند خیز جلد رهوار
روان گشتم پی سیر و نظاره
سلاطین و عاکر هم بدنبال
زدم خالی خود را اشک بیهی
خدنگم را نمایان کور میجهد کرد
هوا رشک کرد از جانب راست
در آنجا رفت و وانها الله گرفتم
دلم زاتش و جا گشا بجست

همان بهتر که آن گفتار نبود
هر انگفتن که کردن نبود ناشفر
چه سود از این که بارش عارض ب
لمعانی کان زلطف مزه خوش نیست
بعینک تو کرد کرد و زیاده
بنا بر اگر نبود پایه محکم
چه حض باید کز کیفیت پی
بکنند انکا هت کار نکو کیت
بود ظرفیه که ویرانه نباشد
نغمستان کرم بو اندم اثر کرد

و بعد از تقسیم المتوضع بر

که بودم در پی معموری آن
فکندم کردم این نزاشارت
سیر بر اتو زمین درخواست کردن
تعهد کرد اما کز راه لسبت
شرف آرائینا کسی مساجد
پی ترتیب آتش عزم ره شد
عمارت چون تمامی یافت ترتیب
که باد از گرد وی ماند برفتار
چو کام من چند طی شد وبدم ازدو
هم از دو لتم شادان و خوشحال
سمند انگیختم بر عزم نخجیر
بنجح آمد سهم افتاد و کف کرد
فراز جنجال سم گرم بر وراه
فرود از هول الموضع شکستم
بنعو الغار سلا بیدا نهایت

هراسان بودم از پیش انعامات
نمود اژدر زبن سر هفت و را
زد یکی هیبت اسپ هویدا
بصورت دیگری و جه غرالش
مرا ز آنجمله بر دل خوف هیبت
بر برا تو ز سر شورش نظاره
شو و مفهوم اگر داری فراست
بر آنو جهی که این ارقام دیدم

ز چشم من شد آن نخجیر غایب
ندیدم یک صورتی نمود رو ما
یکی شکل پلنگی کرده ظاهر
فلبواج آمده دیگر شا لش
بفرق هر یکی دیدم سوار
منبرا فسر ز اسلش فرق کن
ز اعجوبات گیتی بو العجب تر

صورت اژدر من بدین نوع

پدید آمد فضای پس عجایب
نهنگ بر گشته روی گاو بیدا
ریکی چون فیل مری در منظر
یکی ماهی صنعت بنموده هیبت
یکی ز آنهفت تن بهر نظاره
بدین ترتیب مجموع از فیاسات
که بنمود این رقوم از جهه سیر
بروی صفحه یک یک نگشیدم

زهر جانب بگوشم آمد آواز
درین سر منزل پر خوف خونخوار
مکان خویش دیدم جای اول
علامت دیدم از هر شخص هر جا
بدست آمد غلام الخواجه را زود
بیان کن تا رسد مجمل بتفصیل

تقسیم اماکن و اشخاص بحسب ارقام بجهت انتفاع رسیدن باحوال خاص و عام

[illegible]
مسجد دار القضا و کان قلعه
کان آهن فتیله آتشکده
[illegible]
[illegible]
برزگر حمامی و کناس نیز
[illegible]
پادشه صیرفی و زرگر هم
[illegible]
پیک رهدار و بازجوها هم

رجوع بربط سابق بمنوال

بعزم ثانی اکنون بینهم کام
کدامین بود ثانی بی خلل
که تا این هم رسد بر حسب دلخواه

رجوع بمنوال بمناجات

الهی پس فروبست کارم
مرا زین سنگ جایست خسته
ولی ارم زخار آرزویش
مرا از خار خارش جان فگارست

که هر کس جا مرات کن ذهنش باز
چو کندم جا م کردم باز ذهن
گرشد از خود و کل عالم مبدل
بلوچین و تموچین ره نمودم
بهر گنبد که بین ندر شما بود
مکان و شخص شد از پی توضیح

[illegible]
[illegible]
گشت صرافیه سوق تجار
مصطبه شاطیه بیت اللطف
شاهراه و پل و سقا خانه
[illegible]
سپاهی و دگر جلاد و فصاد
[illegible]
قلمزن ساحر و دیگر مصور

اگر دار مبادی از ما کن دوانگر

زمطلوب نشستین یابم کام
چه بود آن این که آید فرا زم
نشینی یعنی که غیر جایی از دل

شروع بمنوال دیگر بمقدمه ثانی

بسم الله الرحمن الرحیم
کنون چشم گشایش از لود اگر
گره بگشا زکار بسته من
غلیده در دلی از این خار چندین
هوس تا کی بود وین آرزو چند

وگرنه پیش سوی عمری گرفتار
دگرگون گشت در دم حال ذهن
چو این آیینه ذهنم مجلا
کی گرگشته بی آز معدوم
ولی این وجه بهم بتمثیل
بعشت دادم از ارقام تنقیح

بتکده معدن بیت و دهقان
[illegible]
[illegible]
جای نقاشان و دفترخانه ماوای
[illegible]
سید و عالم و دیگر زاهد
[illegible]
شاطر و مطرب است و قوال
[illegible]
بنموم سوی نسبت الحکایت

و در بود ساختن ضابطه ثانی

که بنمود کس شریک من در آن فن
چو گشت از او این مقصود شادان
با سهل وجه بایم سوی آن رسید

و ترصد بودن از کاتب

دلم اعتقاد است این کار بسته
شفا ای ده بکام خسته من
درونم از هوس پر خار خارست
بی جان و دل این داست و آن

درون بندم مکن بار گرفتار
درون دانگاه عشقی عبادت
زد بنا و زما پنهان گذشته
زپا افتاده ام شود دستگیرم
نوین زرسم هم گشته کارزار
که جز این آستان نبود پناهم
زتقصیرات خود پس شرمسارم
با خر پس پشیمانی که خوردم
ولی بر موجب فرمایش تو

ابتدای سخن مجدد درین

خداوندا جهان را بی نیازم
بنعمتهای رنگارنگ بودست
اگر چه بنشین حد و سپاسش
بقدر طاقت او را شود دن
بنو دار ذات فن آثار پیدا
زیادم کرده گردون فیض شوتر
چرا باشم دمی غافل ز ذکرش
حیات دائمش ارزنده بنود

سبب ورود مقابله بطرز نو حکایت

زمین باب سا ختم در وادی ذوق
زرشک گر هوا انگیزد آتش
زطبعش هوای گوشت اندوز
بلطفم همنشین هنر فن گفت
شوم زین درجه درج بنه خاموش
گشودم درج ابشن لب صدف وار
اگر گویم چی گویم این سبب

مرا پابسته این دام مگذار
مجرد فارغ البال از تقید
زقید هر دو کون آزاد گشته
برون برد از رسم این تو
نوین ها دیر زره گرفتار را
برانوجهی کرما مورم بطاعت
بجز شرمندگی حاصل ندارم
اگر چه عمر من صرف گنه شد
نیم نومید از بخشایش تو
گناهم بخش و عصیانم بیامرز
بی حمدش زبان را میگشایم
حقوق آن وا بیز اناشناسم
نه فکر آنکه باشم حق شناسش
بحمد الله که سر را بسپر ستم
بقدرت کرد از هیچم هویدا
لنود آن زان الطاف دیگرم
چرا نبود دلم مایل بفکرش
که جان سوی ذکرش نادر دی
دلم را جذب کرد این جذبه شوق
ز آن ذوقی که بخشید نفس را کام
کند ترک آب و گل شوشش
بجست و جوی این مطلوب عالی
که خواهم بهر گوشت گوهری
ببلند خیالی از گستاخی بسم
که تا آن گهر از لفظ در بار
که بهتر باید از من نیک و بد

خوشا حال گرفتاران قیدت
بپرواز از بر و بال بگرد
بقید نفس تنم بود اسیرم
بهر جانب که رفتم زد ره من
بسوی در که نمای راه
نیا وردم بجا امر اطاعت
در اول اگر فر معاصی کرام
جانم در گنه کاری تبه شد
خطا کارم بغفرانم بیامرز

شدن بشکر ایزد صمد

با کرامی کر انم محترم ساخت
بود واجب گذارش سپاسم
ولی کفرانسان آن شاکر شود
که بود نم بت کرد اسپند هستم
زبانم بود نطق و هم خاموش
نمود ابراز ره تذکار فکرم
بفکر ش هر گرا دل زنده بنود
بود از زیستن به مردن وی

و بیان صور و حد اینها

رسد آغازش از شهوت با کام
ز آن شوق که باشد آتش افروز
بنودم از طلب لحظه خالی
ولی گر بکجر طبعت ز انزند جوش
برش از بند گو نهان زن دم
بگو داین اعتقاد تا شدم مست
زرایم و انداو لا رای چه بگ

درآن

شنیدا که گفتار خاطر خوشانش
چرا زین فرو در این تفکر
تمامی ز سر و آن محتاج اینند
بسوی گنج بردن توانم
چرا لب تشنه ماندن در ره رود
چه در اندیشه از شبهای تاری
ترا بار شکاری بر سر دشت
ترا مستی قدمها کرده افکار
روان در باغ آب از جای گلزار
دلم را آن نصایح بود در خور
ارائم آتش حسرت برافروخت
هوا در طلب شد جا بجا جست
در آمد از در من زنده بویی
بهی شمیم نهاد از جای برجست
چو من ستان تازه به بوی شنیدم
بهشت آشیانگان خوش هوایی
گل و بر اکل فردوس کشتند
بهشت این بان گردید آباد
چو بنمایند نطق و ضرب آن آهنگ
فشا بود زا یکی با دیگر زند
صلیبا بر عراق آمد گذاری
بر آید از حجاز او سلامی
دگر بارش لبو آهنگ ماهور
گشاید پرده از رخساره راز
زکرد آینه آید در ترنم
رود از ناظر مخزن الخبر

نمود آهنگ جوش گوش زبانش
ولیکن گر ز سر ابرها در نشست
گزین مقصد طریق حق گزینند
نظر زان نوع استادی گرت هست
چرا آئینه ز نغم در بغل جوید
تنورت پر ز بریان سفره پر نون
دلت در قید حصید است یا نیست
ترا در جان هیشش چون خلاف است
چرا پیش سقا آبرو ریز
کجا نم حالتی افزود از آنها
خروش و خاشاک راه جهد و جا سوخت
توجه کردم و بر طرز معهود
بدل ذاکر ولی از لب خموشی
ببویش تا نظر کردم روان شد
نسیم روضه جنت شنیدم
که در روی بهر که بایدم آرمیده
پس آنکه این گل و آن گل سر کشیدند
مکان نغمه سنجان خوش الحان
برقص آید ز شوقش بربط و چنگ
چو ما شنید از بزرگی راست گفتار
بنوروز از نجم آرد شاری
صدای فاخته ضرب شش هجر ریز
رباید قهر با بر و نفوذ عصفور
نگار از شهناز بنماید شمایل
برد گردون خشم از دلهای مردم
کند ذوق نغمه گنجی از جلاجل

بمن گفت از چه ماندی دیگر
بهر جا ز تماشای وادی نشست
اگر مرا همچنین سلمی بسدانم
چرا از عبث کاری بایدم جست
بگفت چون شکم و آتش برکرد وای
چرا اگر دلی گرسنه گرد و هر خوان
بنز بر ز بم سند یاد زنقار
بچشم عنکبت دستیلی حیت
بتبلی گوئی جو کرد آن هوشیار
چه لذت ها که در رخ بنمود آن ها
یارب چرخ کاهیلی شست
بجا آوردم آنچه استاد فرمود
با بهای سلامم داد و بنشست
ز چشم طرفة العین نهان شد
روان شد منتقل روح حجابی
ز بیش آباد عمرش بهره دیده
بنای آن ازین کردند بنیاد
که ما لذر آرزوی خوشان ساز
چنینی از صفاهانی بدیرند
بعشاق از نوا [illegible]
زغر السش به بند زابل کوبند
بلند بالا طرب وار [illegible]
دهند از بو صلیک آواز ز کیکی
شهناز [illegible] حدند افغان و از دل
محیر چون کنند [illegible] تصویر
برد زنگوله را از کنج غم از دل

شود بی عود را همدم بزمار
کمانچه صوت داودیش هم آواز
سرور آید بدل زبانگ طنبور
زنا طرافش هویدا هفت [illegible]
فراز شد که هر یک از آنها
بهر یک جای از فیضش گشاده
بگویم رنگ از قام علمها
که عالم قسمتش باید به تعلیم
بلاد چین دو بوم عودی علم سبز
سیم ترک و خطا از کاشی [illegible]
خراسان چار دین رنگ علم زرد
ز نجم و در آید النهر طاسم
ششم روم و علم رنگ کبود است
بلاد سلیح دیدم هفت اقلیم
ز ره از نغره چشم به هر سوی
بعزم سیم کردم گرد آنها

رباب اعرا بدین قانون نباید
ز رنگ سنتار صد فریاد آید
شود ز روشنه طنبور سرور
ز هر یک زان اقلیمی نموده
علمها بسته بر سر یک نشانها
نموده هر علم ز آنها بر رنگی
تمام قسم یک یک از رقمها
نخست اقلیم هندستان زمین است
بگویم مقصد خود ز آنمی نها

بجنگ آمد نوای ارغنون ساز
که هر یک نغمه خاصی نماید
نمایان غرفه در آن نشیمن
زد از غم کاسته حسرت فزود
نشان از خط صاحب [illegible] داد
هم منظور ناظر لی در بنگی
کنم تقسیم در ضمن اقالیم
سیه رنگ علم اقلیم اینست
رقومش یافته زینگونه تمییز
که رنگش رفت [illegible] سرخ بنمود
رقومش این که رقم سوم گرد
علم سبز و رقوم [illegible] بد ناظر
رقوم این نوع از [illegible] بنمودش
سفید او سد علم حرف این رقم
[illegible] ز هفت اقلیم آوردم با
شد از [illegible] هند پیدا

از آن نشیمن هواخواه نامم دیگر بودن و راه بیرون شد از نواحی وی طلب نمودن و بعد از یافتن ممر عبور بجای رسیدن و در ظل هما آرمیدن که مدفن کنوز فارغ البالیت و معدن رموز لئالی اجلالی و این کرامت نامی است از کرامات سرور کبار بجهت هدایت این بنده ذلیل ضعیف خاکسار

غباری از غبار آمد هویدا
ز مغناطیس [illegible] فیل ماری
ز هر یک قسمی آورده [illegible]
بسیم کین شاید [illegible] جان [illegible]
برون کردم [illegible] روز کریم
کرامات سوبت همای دولت آمد
بگنجشک ضعیفی سایه گسترد

بدستش لوح کسر از [illegible] مرقوم
تمامی [illegible] رابط با اسم
پس از این غرفه بر تا [illegible] خود
بکف لوح آنچه گفت از وی [illegible]
بر فراز هوا شاهین آمد
بظل لطف و حمایتش پرورد

رسیدم پیش [illegible] راک
رقمهایش از علمها جمله مرقوم
بپای غرفه آمد لوح انداخت
روان در مطلب [illegible]
بگویم صبحه با صولت آمد
همای شاهباز آئینی آمد
ببر و بالش بخط [illegible] مکتوب

که مقصودش بود مخبر ز مطلوب
نهیب آن بلبل را ببینید سختم
همانمنزل که اول آرمیدم
مرا در کوچ خاطر بود مرقوم
میان کشت ایمانش بتصحیح

بفرق فرقت وزد صفیری
بدیا کن ملک ازین جا بروخ حتم
ولی مضمون خطی گزیده بارک
نوشتم تا شود در درس معلوم
از انجا کی که مقصود دلم بود

بهیبت صدتی آفاق گیری
پس از تغییر اینجا که تا بحد نوم
نمود اینش همبار از اوج اقبال
نتیجه ساختم از روی توضیح
کلید دولتم یک باب بگشود

[cipher] جز نیست لذا از نده آمیزنده و صبر کننده قرار گیرنده و تمام سازنده
نالو و دهنده [cipher] که صورت [cipher] بان قائمیست حال خالی از آن نیست که در بسیط طبخ
یافت شود یا در مرکب مراد ازین آنست که کسب تخصص یکی باشد و صورت نیز همچنین زیرا
که بسیط حقیقی را در نتوان یافت چرا که عالم مکونات تمامی مرکبند و ما را بسیر و ازین
بسیط الا نسبت بمرکبات پس ما را بحث در بسائط [cipher] باشد چون عنبر
آنها را در همین نا بر نیست پس برین تقدیر یافتیم [cipher] که هر گاه طرح
کنند بر [cipher] سیاه شود و شکسته گردد و همچنین است [cipher]
نیز و چون کند آسیم آنرا و گرفتیم [cipher] اول نحاس بعد از طرح بر
[cipher] بود و چیز که مانع بود ند آنرا باز داشتند از مرتبه [cipher] عدم صبر و عدم
تمیم و همچنین قلعی با نحاس و زیبق با نحاس پس این دو چیز مذکور در سواد البسیطه یافتیم
که قابل وجود ند نه از آن حیثیت که قابل ترکیبند ممتنع بود و ما سواد سعد نیز یافتیم
موافق معنی ترکیب پس یافتیم در آنها جوهری که صلاحیت ترکیب [cipher] داشته باشد الا [cipher]
[cipher] زیرا که او نیز از نده صبر کننده است نه بالفعل بلکه بالقوه که از نده آمیزنده
رنگ دهنده است و نیز صبر کننده تمام سازنده است چرا که فاعل او ولست به تتمیم
از غیر لکن یافتیم و برادری وقت طرح او بر [cipher] که اثر نداشت در ان الا بوجهی که موثر
بود آن درین پس دیدیم که مفارقت آنرا داشتیم که معتدل ترین اجساد است
اما نیست در آن رنگ زایدی که با آن چیزی دیگر ملون شود از چیزهایی که غیر او نهاد
و نیست در او حرارت زیاده که رفع برودت [cipher] کند و در سر گشاند و فراهم
آورد اجزای و برا و آتش را قوتی دهد که زود بفعل آرد اثر او پس چون یافت شد
که بگذرانیم این [cipher] یعنی [cipher] رطوبتی مانند و متحد شوند
مشابه تا هنگام نزبادتی حرارت در آن رطوبت منعقد کرده و دیگر داند جوهر آورا

بعز

بعینه مثل جوهر خود و باشد این بسبب قرار گرفتن آن بر آتش و آن باعث رنگ این بس حار
یابس زود گداز شود که القا کنند بر [cipher] رنگ دهد و روشن گرداند و تمام سازد
و تبدیل دهد جوهر او را بجوهر خود و کمال بخشدش با کمل حالات و بباید دانست که [cipher]
جز و نیست از [cipher] نزد بعضی درجات پیش از کمال طبخ و تمام جوهر نیست و نیز حار
قرار یابنده بود نسبت به [cipher] بعد از ین القا شود بر نحاسین و رصاصین
و [cipher] گرداندش آنرا و نیز بباید دانست که حیوان و نبات را سه قوتست نامیه
و غاذیه و مولده اما غاذیه قوتیست در ماده عمل که آن [cipher] مذکور است
تحلیل دهنده بشبه جوهر مغتذی بدل از آنچه محلل میشود از اجزای آن اما نامیه
قوتیست موجب زیاده گشتن اجزای مغتذی بر حسب مناسبت در اطراف نه بر
وجهی که اتفاقا واقع شود تا برسد بغایتی از غایات مقدار اما مولده قوتیست
باعث انقطاع فضله از ماده تا مبدا شخص دیگر باشد و این قوتها خادمست هر یک از
دو قوت سابق را و نیز نامیه غاذیه را خدمت میکند و غاذیه را خادمند چهار
قوت اول جاذبه چون ماده را ناچار است از کشنده غذا ثانی هاضمه چون ضرورت
است جوهر مغتذی را قوت پزاننده غذا تا استعداد قبول تصرف او پیدا کند ثالث
ماسکه چون ناچار است ماده را از قوت نگهدارنده غذا وقت تصرف هاضمه در و
رابع دافعه تا برسد غیر مشابه بجوهر مغتذی را و بعضی مغتذی و این سه قوت در معدن
هم وجود دارند یعنی غاذیه و نامیه و مولده و خادمیت و مخدومیت جمله چنانچه ذکر
شد بلکه غاذیه که خدمت میکند او را الا هاضمه از قوتهای مذکوره در حیوان و نبات
زیرا که اگر در معدن جاذبه بود دلالت کند بر تخلخل جسم وی و حال آنکه متخلخل نیست
معدن و همچنین قوت ماسکه نیز در معدن ضروری نباشد زیرا که از لوازم قوت
ماسکه است حفظ قوتی که کشیده شده بتعوق مدت معینه و نه چنین است حال
معدن چرا که قوت جاذبه ندارد پس ماسکه نیز ضروری او نباشد و همچنین قوت
دافعه هم در معدن مفقود است زیرا که آمیخته میگردد بچیزی که غیر اوست
در نبات و در حیوان و نبات برخلاف اینست چون دافعه مانع استدراج
غیر مناسب پس بنا بر عدم قوت دافعه در معدن احتیاج افتاد بمعالجه ماده
غذائیه تا زایل کرده شود از آن غیر مشابه بسر مغتذی را و ممزوج نکرده بغیر مناسب

و تولید نوع شوش نشود بعد از انتزاع اجزای غیر مناسب هر نوعیت را و تمام غبار شد این بعینه
مگر تحلیل کردن این ماده غذائیه برطوبتی لو بزینب مخصوص که ممکن نبود اتحلال ماده با نیر طرف
الا آن وزن معین و امکان ندارد تصریح این وزن و بباید دانست که این ماده
واحد است و نیست از چیزهای متفرقه مختلفه زیرا که مختلفات چون ترکیب یابند انشی
متفرق اساس نشان و مراد ازین وحدت وحدت نوعی است که مجازی باشد چراکه و
حقیقی گشته تبدیر و نیز بباید دانست که این ماده سالا ممکن نبود تا ثیر صلاح الا بتغیر
و تخریب بعد از آن سبب الشود اثر صلاحیت در وی و مراد از تاثیر صلاح بالقوه است
نه بالفعل زیرا که با اثر صلاحیت بالفعل محتاج نباشد بتفصیل و اخراج و فهم بدین
که تفصیل ماده بنابر ازاله جزء فاسد است که مانع است از ایستمن و ظهور تاثیر صلاح
موقوفند بر نیست و بنا بر آنست که علت احتیاج بتفصیل ماده منحصر است درین که [illegible]
زراعت [illegible] است در [illegible] متعلق پس ناچار است از غذا آبی که داخل
نوع شده تا و بر نشود و نما دهد و بار آورد کمال رد پس فرا گرفته شد از غذاها آنچه آبیاری
کند باین نوع در حال طبیعت آمیزشی صالح نه فاسد که از جوهر نوع نه از غیر و برین تقدیم
داخل کرده شد بر آن نوع بعض ماده [illegible] رطوبتی که متعفن کردانید آنرا و تحلیل داد
و لطیف ساخت و چون لطافت یافت تا بعلاء ظرف برآمد غذا ان خالی از ثقل و کثافت
و ماند از و درکت ان ثقل لطیف که نام نهاده شده به [illegible] پس برآورده گردید
با آتش و طلوع کرد چیزی مثل جراده [illegible] خالص از سواد ارض و ظلمت و کثافت وی و بود
این با بنی ماند مثل ارض محروقه و بود غذا اول باش های کیموس بعد از آن مزروع
شد در این زمین یعنی جزء مساعد که موسوست بجراده [illegible] که مراد ازین [illegible]
جذب در جذب شد و آب داده شد با آن کیموس مذکور با ملاحظه لطافت در ترکیب و حرارت
لطیفه بعد از آن ظاهر گشت این گیاه [illegible] و بلید و بار آورد و رشد
و جمیر [illegible] کرد دید که چون برورق القا یافت گردانیده و برا [illegible] بهتر از
[illegible] معدن و مراد از جمیر [illegible] است بنا بر سرایت او و نفوذش و تغییر
دادن آنچه آمیزش یافت با آن و مراد ازین ورق [illegible] است و مراد از [illegible]
که ذکرش گذشت که او را طلق مصنوع خوانند یعنی آن ثقل لطیف که مانده بود در کت
جزء مساعد و جزء مساعد را [illegible] نامیده اند و بباید دانست که این

ا دکا. ل ی ل

نوع معدنیه بعضی سببی آن د عرض آمده از معدن همچو [illegible] و بعضی کلمات این همچو
[illegible] و کاسین و مصاحبین پس ترتیب داده شد بجهت ترکیب بجهت رفع این آفت
و عرض دو [illegible] که ازین دو حار [illegible] و دیگری بارد [illegible]
بعد از آن چیزی که آتش از برودت بود در آورده شد بوی [illegible] حار احمر و آنچه است
او از حرارت بود دور اینده شد بوی [illegible] بارد ابیض پس چنانکه موضوع طب بدن
انسانست از حیثیت حفظ صحت و رد مرض موضوع [illegible] اشخاص اجسام است
و شخص تمام از آنها [illegible] است که محتاج علاج نیست و بمنزله آدمی صحیح المزاج است
اما هیچ صورت دیگر احتیاج دارند بمعالجه و ازین هیچ صورت [illegible] است و کاسین
[illegible] اما یکی دیگر که مذکور شد [illegible] است بواسطه
آنکه در کیا فاتن ظهور صورت فضلیت و ذهبیت موقوف نباشد بر تدریج طبیعی بخلاف ما
مذکور است زیرا که سریع الاستحاله است گوهر [illegible] بلکه عین اوست سخن لاحق را ابتنا

ربط دادن و برای فتح الباب

مجدد بنای نو نهادن

بر آن دم چون گشود ندا بند رفیض
بعزم افتتاح باب دیگر
سرا سیمه دویدم گرد هر کوی
کران نوبت و زینم بود گفت
بی زرین گیاه مقصد خویش
شدانی لحظه سیل قرارم
هما هو شد از یکجانب او
قلندر روشی هم ژولیده موئی
زخود بیگانه بیابان حال کردند
ازین مغز مشتی اهل هوشی
لطلعت مه لقا سرو آزاد
برای جان مردم فتنه انگیز
نگاهی کرد و سوی دل از من برد
که دل از غمزه جنبش از نیایت
بدیشان گفتم ای یاران چه دید

که مطلوب نه کی نمایدم روی
بصحرا آرزو گشت کردم
گرفتم جاده کهسار در پیش
زمانی استراحت کردم آنجا
گروهی گرد جنس خلق انبوه
چنان گشتند و نزد یکم رسیدند
پس از من پرسش احوال کردند
بصورت خوبروی شاه در شهر
لبش داده آب زندگی یاد
بمیت زندگی بخشی از تکلم
چه دانی دل که جان از تن برد
باو در دیده میکردم نگاهی
دلم در دام بخبر بد شما صید

مبارک شد نجیم اختر فیض
کلید آب بخشش یا کردم ازین
شدم ز انکه ظهور ازان و الفت
غم از آب هوای باشد کردم
که دارا فتاد سوی تر غزارم
برای از نکل راحت خوردم آنجا
پس از ملاحظه جمعی خوبروی
تواضع کرد و پیشم آرمیدند
از آنها بود در نهایت پوست بو
از آن و این کل و آتش سرشته
بچشم دلفریب جشوه آمیز
زحی غارتگر جان از تبسم
نظر چون کرد در جمال آن
دلم بر سنگ شد آسته آهی
چه باشد گر بدین وادی رسید

مرا در قید عالم دار پابند
رهانم خاطر خود از وساوس
که چون بار شود برسوای فضیحت
ز بهر من حکایات نژاد در
زیادت گشت از آنم وجد حالت
کرت باشد سری هم یکباره دوست
در این زنگ شود آئینه بنزنگ
غبار زنگ از این آئینه بزدای
فرود آورده در نزد بنده بکلی
بطلعت گر نباید جوشش بده باز
خرم شد تنم از کسوت دوست
بجسم من جهان جبری دگر شد
بدانش برخوردار جردم مجالس
لعایل مجلسی بودم نشسته
زده زانو برم افکنده پیش
باد غم هر کسی اکثر سخن کرد
پس آورد از بدیها جهان یاد
ز بیداد فلک فریادها کرد
که ای بردم بسوی اهل واحد
مرا خاطر چه مشغول چه ماضی
ز فکر رفته و آینده بغیم
مجوز زین که در کشش عدم
ندیدم بلکه اندیشه برورد
بهر کوی بلفظ از گوش کرد
بدانستم ز فضل و اسم هر دست
بضایع کردن اوقات شکر

زنم دق دلی انکه بجست بوستم
شوم باز مرده دست مونس ما
اگر خواهی بطور ما بر آیی
بلغفند از سبب تفرج خاطر
موجب شد از جواب سخن بود
خرد شورنگ تعریف بکه عطر است
کرت اندیشیان بشنید از انسبت
چو جهانی دل شود بر کیمیا آی

بکسوت بکرنکی در آمدن و در لباس شاطر قوت متقبل نظر کردن

نغو کرد حال طرفه اعیان
جهانی دیگرم مد نظر شد
بشخص هر زمانم قیل و قایلی
زبان بگشوده نطق عقل بسته
شده صحابت زراه استفاده
بنام اظهار فضل خویشتن کرد
شکایت کرد از جور زمانه

مستغفر علم صرف این گفت

هر آنم معنی که مقصود دلم بود
بود از آنم دو تهی چرخ راضی
مدام از علت دهر معلل
ازین رو هست محنت بر سر دیدم
مضاعف رنجها بایم ملالم

ضابط نحو این تکلم کرد

مزاج و طبع جان و جسم هر دات
دل از فیض زمانه خویش نکردم

بصهبا خرقه و دفتر فروشیم
مرا گفتند از راه نصیحت
چو ما در کوی بیقیدی در آیی
بوجهی کرده هر شخصم دلالت
که آن غنا نباز و عشق فرمود
مرا چون زنگ سینه بکه رنگ
سزد زاین بگردانی ز دون تان
بکن ازرق آهو کنه و داشت
که این بردار و برده کشو انداز
فکندم بر کتف ازرق آن بو
دلم فارغ شد از آشوب کونین
بدیدم جای خوش گنج مدارس
جواب آورده رفع سوالی
بسی دانشوران نکته اندیش
فراد گفت و گو نطق افاده
از آنها هر یک از علمی نشاندار
که بود آزرده ملزوم در زمانه
نمودم صرف عمری از زر جید
ازین مقصد بکجا حاصلم بود
دلم از رنج حاصلی بسته خرم
مثال اجوفم دل است مقبل
صحیح السالم از محنت دیدم
مبدل زین سبب گشت السالم
شدم آگاه از معنی مصدر
دلالت یافتم از حرف هر یک
بکن کشش نیز هم گر غم نخوردم

بعزم جستن که شد دلم جزم
که باشد کارکنی نصب مشغول
نشد مهرم مضاف خاطر کس
زبانم چون گشود از منطق عشق
کرفتم بلذت درک افزونی زود
جواز موضوع محمول مطالب
هم حاصل شنون بوده نشانه
ز نکلش طالب تصدیق گشتم
که باشد بساط ابیات محرز اربعه
کند تشریح شکل اشکال را
ز جنس عالی از نوع سافل
چه از جبران ناطق چه زهاسل
ز تخمیل ادات ارشد شوق
نشد زان خبر علم عشق مفهوم
بدین فن و فنون روزگارم
حکایات مطول مختصر کرد
ز لفظ و معنیش ایجاز و اطناب
بهره و حبیش از آن یاد من آمد
حریف فتح افتادش شنودم
بربع عار کردیم پاره پاره
هیولای سپهر و صورت دهر
ازین بهرم نهال ار جسته
هیولی کردیم ادراک از جلت
دلم از فاعلی هم بهره در شد
زبر فکر می شدم آزرده خاطر
بکا که گلشن عالم النسیم است

بکا این فهم کشت و محبت دلنعوم
چو کرده مبدا انجرخ عامل

اینچنین گفت صاحب منطق

بیانم رنج نمود این منطق عشق
از آن دانستم خطا در فکر نمود
ببعض شیخ و بالبرای نارب
قضایای جهان زا بهر ترکیب
هم تکذیب بود از وی کلاستم
شد از حلیه دهر سر آفت
بشرط آنکه خون سازد دلم را
بسویم باعث جنس اندر طوارق

چنین گفت دانای فن معانی

مرا در سر محبت داد از ذوق
بدیعیت آنچه دارم زمعانی
در اعجاز بیان هستا ندارم
ز تعمیم اصولش بهره ور شد
تعقل کرد از آن ذو الالباب
بهم جز کرد که سند از سپهر است
از آن حذف اضافاتش نکردم
بسر کردانیم همچون خواه انگاشت

مستغفر علم حکمت این گفت

بیاید آمد ز مهر سر بلندی
زر دنیا دین و صدر نیاز زدی
رها آنی نبز هایم باخبر شد
ندیدم علت قابل دل
زبونی نشسته اتش جنت شمیم است

بمنصب آن گذشتم در جهان گوار
نیابا بدر و حمل جز رنج حامل
کیش بیش بیاجا باشد و بس
با دو کنی آلت قانون ابروی
که این آلت بقانون رهبرش بود
نتایج جستم از شکل زمانه
چو ملل با مقدم بافت ترتیب
چه خواستم موجبات شرب ابروی
مراجان حاصل رنج و مشقت
فراشد غایت سر فضل حاصل
عرض آمده بی از من مفارق
هم بود از ضرب کسیل عاطل
چو ازدرش ملخص گشت مفهوم
برجه دهرم از معنی بیانی
خرد چون سوی تلخیصم نظر کرد
ز تلخیص فصولش با خبر شد
چه تو جیهش سخن آمد
رد ابف کینه و اسقاط مهر است
لباسی کرد و هم بود استعاره
مشبه با مشبه نسبه داشت
چو داد ندا ز کمال حکمتم بهر
بی نکوین شخصم جای علت
با جهل و فرع عالم با فهم بی
اصل و فرع بر فرم گشت ظاهر
بحر عشق این کلمات انهی جزئی ظاهر
ازین کل با ظراوت گلبن دهر

بلطف تازه روان شهر شهر
مرا در سینه اندوه بر و رو
این طلب چون کنم طی شعار مات
عروس را بر طرف سازم مرضنم
فلک را بازمانی وقت تصویر
نمیدم گر زدستی اندیشه هر چند
نهادم دست بر نبض زمانه
ندیدم هم ضعف در هیچ حالش
که هست بلغم خران افزون نموده
دبی سنگینی دارم زده ورش
می آورد که می باید علاج جسم
ریاضت سبب کردم از ریاضت
بگرد مرکز دل گشت دایر
گهی بدم ممثل بابد برشی
زحول آن سوی آفاق مایل
زحول مرکز خود گشته کاره
گهی با بط ضبعض او راشمین
چو این اندیشه را طی شد بدایت
ز سحط سخن خواستم خط تفکر
بود ارشیشه شاعت نمونه
فن از طالع چاره کاشن خبر یاب
ز [illegible] با اهل قران
بجو بدار مخارج فصد و هر نیز
ز وقف و بیرطون گشتم خبردار
مفسر گر زمعانی آگهی داشت
زنا و بل العاد دیم خبر داد

ولی این گلبن از شیب الفقیه
صاحب طب این سخن آغاز کرد
خبر یابم ز اسباب علامات
علامت چون عیان گشت اخوات
نمودم پس تعقل از تفکر
رسوب آب را در و اینهم و کل
لسنقم صحتش جستم نشانه
که از فصل شتا سوداش غالب
که از طبع بهارش خون فزوده
دوای فن بود یکچره بی
چنین فن سود داناین ریاضی
رسید از فیض آنم این اکمت
مجال ختم قرات اورکت
بد و سعر گز عالم سیرش
گهی حاوی منتم کرده و برا
شده با خارج مرکز مشابه
گهی از میل کلی مایل طول
طریق فلک بگذشت از نهایت
چه دیدم عنکبوتی نازنیدش
گهی بر گاه چرخ گردد رو ان نخ
بدین امید کز گردون بد مهر
لغت دانای علم غریبات
چه لنون ساکن و تنوین زمین
بلا غنه مع الغنه اسم از وی
مرا پی بهر و از تفسیر بگذاشت
کسی کو در فقاهت بود استاد

از آتش کل داد شعار با جبیندی
خلذ ز نجار نیش غصه و درد
کنم رزم سبب فع عرض جسم
فلک بدم سبکبار انساب حث
بغیر از تشنه فاروس هاشنه
ز ثقل از فوق سوی تحت مایل
ز طول و عرض خالی زاعتدالش
که از صنفش بصفراطبع زاب
بیا شیخ که بیمارم ز بیچورشی
لقا لون شفا آورده ام بی
خبر این حلاب سو و احتیاج جسم
ضمیرم گرد احداث دوایر
در آن شد منعکس خرات افلاک
گهی بند و برانده ی کشته حامل
سوی محوی انده آورده بی را
گهی چها عدد مرا و را اوج سکن
بعرض آن سمت کاین کشتی مشغول
نمودم مرکز دل را تصویر
نلبنده دادم وخود را کرده پیدایش
گهش با هم نمود اسطرلاب
را قبال اختری بنمایدم چهر
که دانف گشتم از تزییل قرآن
بدانستم پس از ادغام و اظهار
ما دا ب قر آت یافتم بی
متواکیش نهان فیض بر داد
قواعد داد تعلیم بار شاد

ز تجربه کز نحو ما رسم گشت معلوم
ز جو چرخ مردم خور غمینم
بعلم از عالمان دهر اعلم
مشوش تر ضمیر از کار دوران
بکر فردی که ساکت شد ز گفتار
نیم لفظا از پی جمع پریشان
ز دانایان بکر بند اعتباری
مداوش کینه با اهل تقابن است
زوالش مفتخر باشند و در زند
نه دهر و چرخ با کس کرده شکایت
دگر زبها فزودی عزت و جاه
گران از نفع بهری بعضی نیست
مراکار از ریاضت رو و دیش
کشیده بی و بر استخوان پوست
نشستم دادم ز فساد و بی ود
کند با ورسطیع حرز لاحول
ولی در گردن من هیکلی بود
صوت مجلس الجمع در تغرید بی

ز رسل با فوق منهاج مفهوم
بود کس خنده کس یا کبر و دین تر
بفهم از مدرکان شهر افهم
بسلسله سابقه پیوستن و در سلسله
لاحقه بر ربقه اش بستن
که دانند اهل دنیا جاهلانند
کنا بدر تیکایت هیچ کاری
بود مهرش برای ناقص چند
کنون از آنکه میبویند ارزند
مرا اسم بال علم و فضل بودی
بنعوکی بو زمن ز بنها کس اگاه
قناعت کرده ام با این وشادم
نیم زین رو در خواب خور اندیش
چو بردم پی بکیش گشت ظاهر
که نامت حب گفتا نادیره
همان زندان که با او یار بود
گرفت آن نازنین بوسید شود
بر نیمنوال و طرز آمد نمونه

ولی از دو هزدون پر و خیرنم
بفضل و معرفت صاحب یقین تر
پریشان تر دلش تا اهرمان
تمامی فضل خود کردند اظهار
تو کسم جز پی بگفتم چون ایشان
لجت و جوی دانش کاهلانند
فلک هم منکر از ارباب بینش
از و با بند تربیت چون چند
بود ایشان با وجود انبهاست
در زیند کرم زینها کشودی
مرا یک تشنه کاریست در دست
نیاید از سپهر و دهر یا دم
بیار در جیب حق بکر بیده دست
هما کجا کانفشاندر بود حاضر
یکا و با او دا ل و رالد این قول
نشسته جمله در گفتار بودند
در آن لغو بدهی گونه گونه
بدل و نمودن مرقومات هیکل

بعد از آن فرا گرفته شد از ماده مذکوره که اهمل **ط ط** است و **ع ذ ج** توم جزو یابس بوزن
معین و اضافه یافت با آن **ث م ب ن ت د ج** بوزن معین یعنی مقرر کسب
اقتضای طبیعت سرد و بوجهی که عقد آل مرجی یا کشته و نانی سا ضعف اول در حیز عمل آوردیم
بر نهج تعقد بر بعمل در آیند اینزد و جزو در ظرفی که جهت این کار معمولست چنانکه باید واین بعد
از آمیخته شدن هر دو بود بسحق آمیختنی معتمد نا کدی که منعقد شود و یابس با رطب مشابه اتحاد
آب بالشرب شد و بعد از آن هیئت مجموعی منعکس شده از آن نهاده شد و در ظرفی که آنرا ذات
الانبوب و آلت تقطیر و غیر طوم قبل و سلالم ذهب تامست و تفصیل باید چند نوبت تا اثر
کند رطوبت در یبوست اثری که آتش سا و رهیم است چنانچه آب آتش گردد و یبوست

را جزو هر یکی نشود بلکه جزو نباشد پس جدا کرد در این شغل عده و هجویست همچنین و این ترکیب
کیفیات اول اند و در قسم [illegible] اول و در قسم [illegible] ثانی که بمنزله دو دروازه اند
ملک مطلوبست و این کیفیات و [illegible] بمنزله کلید و باید دانست که از سبق مذکور در ابتدا آمد این
کیفیت نه سبق بعید است و نه فصل بلکه حرارت و رطوبت است زیرا که اول باعث کون است
دوم منشأ اثر آتش بعد از آن که رطوبت غالب آید بر یبوست و آمیخته گردید بعد حرارت
که فعل آتش است امتزاجی هم آمیختن آب و خاک سرایت کرد در تمامی اجزای یبوست یعنی
جزو یابس بسبب تحلیل وجوه کرف که یکی انسداد است تا آن و مراد از تشبیه آب و جسم و در وقت
اکسیر جسمها جزو بی مذکورین آنست که جسم از آب ثقل و اکثف است و از اثر آتش جسم دو جهد لیکن
ممکن پس میان جزوین بعد از اتحاد همین معنی ملحوظ است و یکی مذکور کنایه از زمین باشد
و مراد از ظرفی که ذکرش گذشت آلیست از [illegible] که در ازای آن دوازده
انگشت بود و پهلوی قسم نهاده فراخی وی انقدار که دست در رو بگنجد و آنرا دو غطا باشد
یکی اعلی و یکی اسفل حاصل کلام اینکه غطای اعلی کنایه است از [illegible] که خاکستر در وی بود و نیز
مذکور بود و بی کرنبیقی که میان ظرف و میان هوا از دو انگشت فاصله بود و غطای اسفل کنایه از
[illegible] مربع باید و که از همین و آب باران دور از تن کشوده باشد جهت خروج
دخان و در این استحکام لازم شود حکمی وصل اثنا معین کحبس و [illegible] و طین مجلس محلول
[illegible] بالصحیح که عبارتست از مرکب قطن و [illegible] و جیر و گل حکمت و آنرا
حماره باشد و غرض از حکمی وصل اینجا و جزاست بلکه خاتم سام برای منع دخول
هوا که مفسد تعفین است زیرا که نار تعفین ضعیف میباید چون نار حضانت طیر
و تشبیه بوده بحرارت رحم یا حرارت معده معتدله که بقوه آن بر اند هر چه برود داره
گردد از غذا و موجب ضعف این آتش آنست که مفارقت نشود میان جزو لطیف
و جزو کثیف چرا که شدتش سبب افتراقست پس ثابت است از ضعفش و برین تقدیر
دخول هوا باعث فساد شود و ابطال تعفین لازم آید علی الخصوص که هوا کشف
میکند رطوبت و زینه را در ترکیب و حال آنکه منشأ تکوین و تعفین است اکنون
بباید دانست که مراد از اثر کردن رطوبت در یبوست چون تابش آتش در هیمه و آنکه
این آب بمثابه آتش باشد چنانکه پیش از این ذکر شد اینی تواند بود که چون بشی اول
و انحلال مذکور ضرورت اتحاد جزوین حاصل آید و مراتب متعدده تفصیل یافت یافت

کالمنه

دیگ

تنور

نیز

تقطیر و حدش آنست که تبییض یابد پس اشرف و تاثیر بحسب آن تشبیه یعنی فعل آتش در هیمه توضیح یافت و از
جهت زیادتی وضوح این عبارت که آب آتش گردد وارد شد بیانش اینست که چون رطوبت با یبوس
ممزوج گشت و در اجزای وی سرایت کرد چنانکه آن اجزا قابل هبا و هدر شد نه این رطوبت
که بمنزله آبست خاصیت آتش دارد نسبت تا این یبوست که بمثابه هیمه است در تشبیه گوهر مانند احراق
هیمه که از حرارت آتش محو شود تا حدی که گویند نیست شد یا کلیه از لوازمست و در این وقت که
آنا یعنی گرد داور است تا ربع پیش احاطه داشته باشد و نیز ضرور دانست که مرکب از تعفین از
حال کالی بگردد و بعد از بیاض بحمرت آید و باز حمرت بزردی و زردی بحمرت و حمرت بسواد و با وجود
این حالات صلابت و تقطیر در وی باشد تا دلالت کند بر تمکن طبع در طبخ اما صلابت با حمرت دلیل فساد باشد
و در این درجه خطر نیست الا در حمرت پیش از وقت مقرر و چون ظاهر شود این رنگ قبل از اوان
دلالت کند بر غلبه [illegible] و فساد ترکیب لازم این باشد چون کی دید باید با تیر شمالی جدید یعنی
بارد که با رطوبت آمیخته گردد و بعمل در آید آن فساد با صلاح آید و سبب افساد و ظهور حمرت و سلب
قوت حرارت باشد و سوختن صبغ و ما بحث اصلاح تجدید آنست که اجزای منسبه اجابی یابند از
رسیدن مدد ماده حیات بایشان که عبارتست از رطوبت هبایده آنست که [illegible] ازهم سلط
که ماده [illegible] است و جزو یابس [illegible] مکرم و [illegible] و توأم ابن ماسبه واهم
و جزو رطب ما مصری و مفتاح [illegible] و ریق [illegible] خوانده ایم و همین توأم
را اکلیل نیز گفته ایم و جسدی که از بهار ترکیب یابد موسوم شود بمولف و طبیعی و این [illegible] نار
جسم گوییم چنانچه مصری [illegible] حجر است و اکلیل [illegible] حجر و آنکه در اول این مبحث گذشت
در وزن رطب و یابس باین وجه که رطب ضعف یابس بود یعنی دو چندان وی و ما حصلش این است
که اصل مصری از [illegible] اول و او رطب است و در وقت تدبیر ممزوج میشود با این آب
[illegible] حجر و اینهم رطب است برین توجیه دو جزو رطب باشد و یکی یابس که [illegible]
و تشبیه توأم بر جزو مذکور بود از جهت تولد او ست از جزوین که رطب و یابس است جهت تولد
و مولف نیز همچنین جزو تواند بود و نیز جزو مولف زاده توأم باشد و طبیعی مذکور نار است
ممزوج بهوا در اول و در آخر طبایع اربعه در اعتدال می یابد و تشبیه طبیعی همیشه بسبب
پس برین تقدیر ماده [illegible] باین سه جزو منحصر میشود و مقدار توأم نصف جزو بود و مثلا
و مقدار مصری دو چندان و ربع از طبیعی یعنی نسبت با و کرده این وزن باید و چهار برابر و نصف
از توأم سه نصفی نسبت مذکور یعنی اگر طبیعی جزوی باشد توأم نصف باید و ربع نیز جائز است

آتش

وازین وزن دیگر هم توان گرفت و وزن طبایع نیز وازین وزن نیز مقرر شده از وجهی وبیان وجه دیگر وازین سه برنه نیز تقسیم می باید **و باید دانست** که در هوا و لی از ماده سعینه اکثرها بالفعل موجود بود یعنی رطوبت و یبوست بود و لیس و رطوبت منکوس است از باده یا به محلوله در بارده رطبه و یابس از ارض است و رطبه آبی جاری بر ارض بنگ فهم نما و این رطب همان بارد و رطب است که منفتاح گفتیم پس یبوست نار است با هوا و با متزاج این دو و مدبر در ایشان حصول توام مولف و طبیعت مذکور صورت پذیر بود و معنی آب است و آتش و هوای مرموز و این اکلیل است و هرس و **چون سخن** جدید و مانشانست و در ایشانست تمامی نشاقی نه کانه تا کجا باید و رصد و مرتبه **به رقیقه نظم را مرتبطکرد انیدن وانتظام عمل را بانجام رسانیدن**

دلم چون حامل این حرز جان شد
زنگ مقصدم اینهم دری بود
بی اقبال از فتح الباب دیگر
گهی در کوچه و بازار بودم
طریق سهل و آسان آیدم پیش
گهی در مسجدی بهر نماز هم
شدم حاضر بجامع با جماعت
بسی گردیده ام در جست و جوی
درین بابم نبود الا تأمل
چو کردم رو به درگاه معلا
اجابت از پی دعوات جسته
نهادم بر زمین رخ گشته گریان
بلشکر فجر کرده عرض حاجات

که بر روی کلید فتح بگشود
طریق جست و جو از سر گرفتم
بدرویش و نوا گر یار بودم
گهی در گوشه هر پرده در جیب
بدرگاه خدا روی نیاز هم
رد آتی با مصلی شخصی آورد
کو راسم داد و اندکنون کبیز
نمود ابرام و برغم گشت لازم
ردا بر کتف و زیر پا مصلا
زعاین و لام و یا و رد مجرب
دلی نالان جگر از سوز بریان

بهر جایی که بوی خیر بود آن شد
شدم در راه چاره کرده از بر
هوای اکسیر آن کشور گرفتم
با سینه جای این گرسطلب خوش
با میدندای هاتف غیب
قصه را جمعه بهره کر و قات
که ایشان همه شوین ندر نشان کرد
نکردم رو و زرو در انقبل
شدم در اخذ آن ناچار جازم
مراد از رقاضی الحاجات جسته
طلب خواند و بهر درک مطلب
بلفظ خاص ماحی دعا جات
در آن اثنا که شد عزم بجودم

از ندای هاتف غیبی مجدد با فتن ورباوبه بیخودی گشتن از مقام اصلی خود یافتن و از محاربه حیث مستقل شدن و یا الهامات مکرر از جمیع چیزها یافتن

نماندم بر هما کایک که بودم
نشاط انگیز و روح افزا ....
چه آید در نظر دریای مغرب
عبوری کرده سوی کرانه بر

از آن آواز غیب شنیدم
جلیس گشتم دارای مغرب
یکی از اختلافی همنشین بود

بگوشم آمد از محرابم مهد آبی
باهنگش به بی النسوی دیدم
بپای سجر شرق گشته معبر
نزدیکی مردی باوفر فرین بود

البد

رسید از موجه آن گنج بر جان
گشوده گرد ظاهر آن دفاین
چنانکه گشتند ساکن جو با همره
کج آمد در رای او ولیکن زینهار است
بر آن خسته شاه مغرب جایی
بفیض او و تا تابش گذشتم
در آن منظور شد این نیز عذار
بر برادری زجوران بهرشش خوبی
لب لعلش زلال زندگانی
بلا و فتنه بهر عقل و ایمان
بماندم ای کیان چرا آن روشش
ندانستم شب و روزم گذشت
سلوکش کردم از هر گونه پیغام
ترا باید سلوکی در خور من
بیابی دوری کوی از بر من
بجرم از استانت دور گردد
سیم گر آوری در ملک تدبیر
دل من در وفایش بود جازم
فرستادم برای اوش نه
بر او جهی که مشاطت روداد
باندک روزگاری آنچنان شد
به رو گشتند خاص و عام محتاج
زر و زند یکی شش هم روز بر بود
که در دلش بهر جا و سکونت آن بود
کلید ملک مشرق را بدو داد
نمود اشتا و هم گشتم از دل

در انجا ساکن گردیدم منزل
زهر صنف و فی مردی جلیل جایی
ازین معنی شه مشرق شد آگه
بدست آورد دلها مشرق اکثر
پی معمور ملک با صفایی
بهای خود فرا افتاد در اسم
سهی قامت سمن عارض نگاری
چو لاله داغدارش گلعذاران
از آن جان زاجیات جاودانی
صنوبر قد ربوده از دست دل
پریشان حال جعد شکبو بیش
بر سم خواستگاری و اتو جهل
گرفتم رو برای همسر بام
دلت گر سیل این پیوند دارد
زن دیگر نیاری بر سر من
خلاصش را کنم چون از تو دوره
نباشد با منت در سوء تقصیر
مرا در باب تو بخشش رضا داد
با داب و رسوم خسروانه
از و فرزندی آمد دلپذیرم
که ممدوح سلاطین جهان شد
بنیش و شجاعت گشت مشهور
بدانشه راز مهرش پرتو افزاد
هوای ملک مغرب در سر افتاد
بگفتی باز اساس خویش بنهاد
توقف کرد مادر پیش فرزند

شه مغرب رضا دیوق زد این
که بود اندازه بحران گرامی
میان ما و ایشان فتنه برخواست
عجب الهد عای ما سخر
برای طرف اتش همیشه بیک شتم
بجشم آمد از وقت کلاهم
گل اندامی زگلها زلش روی
بهر سو جو رخسارش هزاران
بناز و عشوه آشوب دل و جان
بیکدل نه بصد دل گرد مایل
که دیدم صبح سلامی گفتیم کی نشان
مهیا کردم اسباب توسل
جواب آمد که گرد ابری سر من
دو نوعش عهد و شرطی چند دارد
دوم گر مجری مشهور گردد
زخوانش بگذری للدنی الله
هر آنعهدی که بر من کرد لازم
بجان مهر مراد درسینه جا داد
بجان عمری که میباید روداد
که دایم بود ملحوظ ضمیرم
ملوک ملک دادندش همه باج
بدین نفر پسر شه را بود منظور
شه از اطوار او راضی چنان بود
.... ملک جای خویشتن داد
فراسم نه پی هم اتش میل
نه مهرش با من گشت پیوند

همین گفت و لیکن شرط نو این بود
کشیدن پیش پیشم از نو سوی آبی
چنین فرمود کام بر دلش کذاری
گر هیچ زین خم بدمهری چراکه
اگر خواهی بزم دهی جائی بنگشت
که دو را فتیم چون نو شهریاری
بسوی کریه زور آورده برمن
زهول دوری او رفتم از هوش
که بود از جبهه اش مه گشته لامع
ملون رنگهایش از غرایب
چنانم همین نیست و در دل
دلبر کرد و بد درست از نانو شیبانی
برو صفحه نهاده بود ند
کان لفظش رشعی کرده اعلام
چو بر بر عشرت افزای طابک

که خواهی دایم باغ فردین بود
چراستی از رخ عشق خویش
چنان فردا بکرش طاقت آری
کز از نخل مرادم در رساند
نمود رسم وشستن از دامن دست
خیال فرقش در فراق گرد
که هر کس دید زاری کرد برمن
چو با هوش آمدم کردم نظاره
ز فرق شده خورشید طالع
که طیران چو باز از هم گسستی
که کوی کافر گشت عاطل
بکار خویشتن باز آمدم من
رسیم وانند آتش داده بود
از آن اعلام ارواح دل الوانم

بناگه بر زبر از غم جدا بی
که نه شیخ زبان و نه فرزند باشی
ابر سینه ناله بر ما بر ده شست
بسنگ محنتم رنجور سازد
مرا این سلطنت نه یابد بکاری
غم هجرش زخویشم بیخبر کرد
ز پیش دستان فکندم در دغوغو
بکشت طایر بیوم سواد
برو بالش الوان عجایب
پرده برا جهان در سایه بود
پس از کلیدم سنگ زمین گرایش
همانم بر بصیلی بود مسکن
برو مرقوم بود اسطر ادام
فضای قدس را بهجت ده بزم
چو عشرت مجلس آرای عالیک

نموده اشکال تمودن و تصویر صور کشیدن

قلم از سوال و بعد از آن انجام آن صنعت را بتحریر درآوردن و از الفاظ سلیمه ... بتحریر آوردن و برطبق تنها مطابق بیان دلپذیر آوردن

صنعت — عمل اول

بدانکه چگونه بکر ابتدای [illegible] بیش از دو قسم نیست [illegible] یعنی عبارت از تزویج و تفصیل و دو قسم [illegible] عمل [illegible] که مراد از آن بیانست و حجره ابو سعید الکافی ... و داخل است در باب علم و این کیفیت آنست که ماده معینه از برای تدبیر [illegible] الکمال نماید در آمدن ... در نوعی که خواسته شده و تولید آن الا ابعاد از نقص و تفصیل تا بیرون رود ز ... عرض غیر شکل خانه مذکور شده و اگر چه اجمالست [illegible] بتمامی داخلند در باب علم اما مراد باین قول از بادی تخصیص کیفیت مذکورست در خفای او چون پوشیدن وی است تغیر آن از اعمال کیده یافته و پیش از این معلوم شد که ماده مذکوره خالص نیست قبل از تدبیر که اگر خالص بودی بر آینه شامل آمدی [illegible] پس غرض از نقض و تفصیل مخلص شدن اوست از عوارض غیر شکل و نقض آن تحلیل بسایط و کیست جهة تخلیص جواهر صافیه از قشور و بعد از آن دخول او در نوعی که ترکیب و زیبع و تولید ابعاد نند وال مانع و بباید دانست که چون جسم رطب لطیف روحانیست و مغایر طبع جزو یابس و اجار است از ادخال رطوبت ناریه بروی لابد مخصوص غیر وجهی که دخل شده بآن وجه بر یابس و اثر حرارت ناریه بانچه محرک و لیست از عنصر ناری [illegible] از خارج تا سرایت کند رطوبت داخله در جرم که مناسب اوست از رطوبت این جزوی که متفطنت نه تشار و امیزنده نباشد الا آنکه غلبه کند بر وی رطوبت حاره مهرا سازنده اجزای وی و بعد از آن تحلیل باید رطب بر رطب و سیلان کند بمشابه آب یا دهن و نافذ و غایص کرده و چون یابس و رطب بدین عنوان و کیفیت رسند پس مخلوط شوند بوزن مخصوص که اشارت بغلظت و رقت و تفصیل یابند بذات ابوب هفت لون و رطوبت از یبوست متمیز گرد و تعین که منتهی شده کیفا بند آبی بعد از ترویح کرده شود در قسم تزویج که قسم اولست از عمل اول و بعد از آن قسم ثانی آید از عمل اول که تفصیل است بر نهج که [illegible] شود یبوست و اضافه آن کنیم همچو یکی از اجزای طبعانی که بعد و بعین یبوست مذکوره از این حیثیت که متکونست از طبایع اربعه و استحکام یابد برین وی استحقاق ممزوج شود جزوی بجزوی دیگر مثل امتزاج آب و گل یابس و رد کرده نشود بجز از رطوبت و نیا بر ذ لغیر و از این یابس ذکر مراد است و از این رطب دهنی و از عدد پنجم و ذکر خواسته شده و از اینهم مثل آن و مراد از طین یابس ترابست مکانش بحرارت [illegible] بدرستی که چون آب داخل این خاک شد صورت طین پیدا کرد زیرا که طین یابسی گاه آمیخته گردید با و آب میان این و آن استحاله شد الجمله و حرکت و تغیر یافت لون مرکب با غیری مایل بسواد و تشید شد

از آن اول که [illegible] و انفعالات [illegible] است و اینست ترکیب اول که نسخ تفضیلیست و بازنمام می کرد آیر خش و نمر اول اسقوط نقطه است و اخراج آن و این اول تعفین و بار حصنا و مبدأ تکوین است زیرا که چون در زیر وقت [illegible] با فراط بالید بسبب حصول انحلال و مفارقت شود و لیکن وی معین است تکوین سیاه و متقوی حرارت غریزیست که منشاء حیاتست و لابد است که این [illegible] بود و زمین سر طست تا بگره خالی بماند از در ترکیب را خالی نیز جانب دیگر بلنجا اطراف مرکب سیاه وی احاطه کنند و از علامات نیران ولیت که هرگاه لمس کنند فوق انارا یابند کیفیتی در ترکیب که دست بحرارت وی ملتذ شود و گرمان نگردد از آن و این قوام [illegible] ولیت و کاسست که لیستی مناسب مسوی کشیده بان و شنیده شود آنچه وی دیده کرد و لوزش پس در زیر حالت نهاده شود در آلت حیا که عبارت است [illegible] و محکم شود و صل آن بگل حکمت که طرد از آن جزو [illegible] معقود است بعد از حل و مثل آن بنا صفه از [illegible] و ربع آن انجرا در منحول با فحم مسحوق و کن کردن مجموع لیستی تمام تا همچو خمیر شود و بعد از گج آن بار دوم استعداد باید و وصل انابوی و مر صنیع گردد اما بعد از وصل در جوف [illegible] برماد در فرو شود زیر آن شب و روز بنار لین تا منعقد شود رطوبت بیبوست و ظاهر شود سواد و این علامت امتزاج و انحلالست و شرطست که فرا گیرند دیگ از ظرف و برسانند از [illegible] تا نصف آن و کجی شود اما نیلی که مرکب در و لیست در زیر [illegible] بنوعی کند که میان وی و رماد دو انگشت مضموم بود و شرطست و صل [illegible] نیز و مرکب باید دیگ بر تنور مدور یا مربع و اعلای آن قبه بر شکل مخروط بود و از دو طرف دو منفذ کوچک جهت خروج دخان [illegible] کت قدر نار قندیل بود و مقدار فتیله مثلا ربع درهم از قطن سوده غلیظ حفظ تختیا و تمثیلا و بعد از سه روز نظر کنند بلون و گرمی و اعاده نماید بروی تا سیاه شود اما موقوف نزد نکوین لیکن سر کار در مرتبه شد زنگ سیاه و دلبسته شد صحیت [illegible] و بار ستم گشت برو قید تا مدت معینه که چهل است یا بیست و یک و در زمان منعقد گردد رطب بیابس اتحاد یابد و چون بانیم شبه رسید داخل شد بر زیر مرکب ملون بسواد از رطوبت [illegible] مثل جزو اول و حل کرده شد بطریق اول و همچنین تا سه دفعه یا چهار لیس کلیل یافت در مرتبه چهارم [illegible] الاجزا شد و اتحاد رطب بیابس چون این شاه [illegible] ... ت بعد رما و داخله در مرکب لیکنی پیدا آمد

دسواد

و سواد او نیز محقق گشت اندکی و خوشبوی نیست بر باد این [illegible] اندک لست با اول زیرا که رطوبت افزود و نقص حرارت لازم آمد که موجب ق... و نکویست و از غلیظ خفض که در نوزش مذکور شد مراد منعف دلست نه ذات چنانچه خفض اضعف اصابع است بهم چنین است [illegible] و در درجه تزویج اول اضعف است از درجات دیگر و شک نیست [illegible] که ضروریست در زمین فن چهار است [illegible] تعفین و تفصیل و تصعید و طرح لیس رتبه [illegible] تعفین اضعف بود از باقی و بر این تقدیر گویا که آن از جهت ضعف خامس افتاده زیرا که از تعفین انفصالست اگر چه از جمله و لیس [illegible] درجه اول لتقدیر درهمی مثقوص است مثلا و در ثانی درهمی و ربعی و بر این قیاس و الطف نیز امانات نار زبل است و مقدار این نار [illegible] است کت فرجه دور شناخته در ارض و صیف شبه گلخن در فوق ارض و هرگاه خشک شود [illegible] تازه سازند تاب گرم و این نار بار حلست و در درجه اول بر وجه اول مو کدم است، تا نیز بیابد تا آخر و چون تمام شد ایام درجه اول صاحب گشت سواد بزرقت و لیکن بدید آمد و بیرون آوردیم بعد از مدت معینه از درجه اول چنانچه گذشت و گذاشتن اما شبانه روزی و باز داخل مرکب کردیم قسم ثانی از رطوبت مذخره و همچنین اعاده شد عمل و زرقت بصفا گشت و در مرتبه دیگر بعد از دخول رطوبت و ربع زیادتی [illegible] که درجه چهارم با آن زرقت لیخرت مبدل گشت و ظاهر شد بیاض بر تقدیر تساوی مدت در این مراتب و این ز وجات اربعه در وزن نظیر واحده اول و بعد بدرستی که چون داخل [illegible] شد بمقدار وزن او از [illegible] در اتمام یافت تزویج و مدت وی اخذ کرده آمد از رطوبت قسم ثانی بمقدار وزن اول و تقسیم بر سه قسم کرده داخل مرکب شد در سه دفعه یا چهار بنابر قسمت موافق لیخی معلوم بچهار قسم و ادخال آن در چهار دفعه جهت طول مدت و این اقسام سه ابنات و زوجات گفتیم و نتایج نیز خوانیم و در این اقسام نباید بود از ضایع شدن مرکب در [illegible] و خوف دست از لمس و خوف روح نفسانی از شم رایحه آن زیرا که مرکب در تعفین روی بفساد است روح سیاه و مضر است و لازم است که مدد فوق ارد و محتاج لمس انا نبود و چرب کند بینی سیاه بروغن [illegible] یا [illegible] زیرا که بسی وقتها اتفاق افتد اتحاد و لطیف ارض بماء و عدم اتحاد غلیظ وی بماندن آن در آب خشک شده و گرد وی بر آمده آب و بر تقدیر اتمام مراتب مذکوره تمام باشد نصف تدبیر اول که تزویج است و قسم اول از [illegible] و انحلال و اذابت و تصعید عبارت از نیست و بعد از این ابتدا ... قسم ثانی از عمل اول که اشارت

بتفصیل و از این سو توفیق رب جلیل رجوع نمودن برابطهٔ تنظیم و نظام دادن ضابطهٔ تفهیم

چو این باب دیگر گشود از آن ملک
هویدا شد آن استیلا و صولت
بکرد بحرش دلهای روشن
شنید الغایم از ایشان مخلص
از این ترک علایق گفته مردی
دلیل راه و برهان ره از من
که خالی شود دانها از هراب
که بشوانند بشوکت خار در سفت
همان دم گفتن و گریان یکی بود
بخط آنکه زمین را طرح انداخت
چو بگذشتم بدیدم طرفه شهری
مهیا از کنیه ساز زره و بول
چو کامی چند رفتم گشت بیدا
از آن در حلق دلوی بسته بنیان
ز هر یک شاخ مرجانی نموده
بجا گوهری از گوگرد و ملحت
گهی ز الحظ شده شادان و خرم
گهی از دست غم در گریه بودن
چو از درگاه آن دیوان گذشتم
گرگی دو زآن نشاط خاطرم حال
برآهن برگذر کردی سموش
کز آن آتش نظر آب تبودی
در آن نوادی نشان تجسیم از آب
ندیدم جز ز رفتن باز گشتم

زیج فتح و ظفر بنمود از آن ملک
ارادت کردم استغنای جاوید
دو یدم ظلمت تیره زخت از من
خصوصیات این سیکرد شخصی
زره خاشاک سینه رفته مردی
خاطر آمدش وقتی ز او ماست
شده معلوم از آن بعضی مقال
وز آن در معدن آهن نمودن
تباهی شد زبح ازد کبریت کبود
مرا فرسود از این در واره بگذر
در آن هر چیز و کس را قسم و بهره
ز امتناع غلامی خاطر انجب
بلند ایوانی از قصری هویدا
علوی دیوانه آزارش بریده
ز نخش لعل را کانی نموده
دماغ دیو محظوظ از دخانش
گهی از این زبان در محنت و غم
بوقت خنده ریزان شکر از لب
فضائی دیدم و از سیل گشتم
بصحرا افتادم که حرارت
روان بگذاشتی مانند موش
جان ایمن نمودی پرتو خور
سراب آسا چو جوش لب تا آب
شنیدم این صفت بنمود رفتم از هوش

لوای سلطنت برده برش دولت
خبر بودم مدام از کنج امید
بی صاحبدلان رفتم بخلاص
نکوسیرت خردپرور روشن
فرا روی عاقل و او اگر از من
نمی اظهار بعضی از حکایات
یکی را بجلدا ابن گان بر سر کوت
سخن کو خطر از آمدن تمودن
دو سنگ آورد از آن در واره آنجا
که جز از هوا بیها عجب تر
در آن هم جنس از جلیس و کول
نشسته فراغ خاطر آنجا
فرود افتاده از فصل گمشده
وز او بس قطرهای خون چکیده
در آن معدن روان جوهای زیبا
نگار زیبق آورده زبانش
گهی در خنده از شادی نمودن
انگاه گریه از لب داده ز آب
نهادم چو قدم ز آنجا بکوشش
حیات تشنگی ان بردی بغارت
هوا نیز آنچنان حدت نمودی
کز آن گنجشک هوا از پای آذر
ره بیرون شدن هر چند جستم
حسینش ساکن از لفقار خاموش

از معام ثانی بمنزل ثالث و توجه انتقال نمودن حالات عجیبه و تعجب بر حالات صاحب کمال

نوزده

تو عزم طائری دیدم نشسته
بجنگ اش اسیر افتاده بر پا
کشیده گردن زآهن حصاری
در انجمع سنانها شمع گشته
ز جوشن موجها در روی نمایان
چه حلقه آفت بجا نموده ان
بشیر آهنین تن چون ستیزد
یکی با بازوی تیر انداختن بود
یکی شمشیر بازی تیز و ابرش
بزور زین بازوی و تخت شکسته
شده آتش فروزان و حدت وی
ز آتش بسوی فلک عزم پریدن
بسوی عالم بالا گذر کن و
که کردیدا از جهان از دیده غایب
بدریا شد آن ز آن ستم پیر
برون آورده سر با طرفه زینی
هزیمت کرده و غافل از این کار
بدیدم جابر روشن روانی
بکار دیار و احوال که نامت
زفوری چند مقصودش ز من معلوم
نمای خواند و معنیها بیان کرد
بگو از آشنا کاری بجنگش
بیان سیم سیمین تنگ در آب

گشوده بال و بر منقار بسته
عزالان حاجب از کرده آهنگ
نموده لشکرش اندر کنارش
مصفا از عکس جبهه قلزم آسا
زره در موج جوشش کرده طوفان
ز سر تا پا دلیران غرق آهن
عدو بی درد گهر و بیسان گریزد
یکی چوگان بکف با زنده گو
یکی با نیزه بازی راست با آتش
یکی بر کرده از دیار و افکار را
غزال گرم رو از سوختن بی
گرفتم هر دو بالش وقت پرواز
گذار اول بر ایوان قمر کرد
جهان اوجی گرفت از مرکز خاک
گران معبر نجم کشتی خبر
ز قعر بحر خود سلا برکشانند
رها بند از کف نهنگی و دنبال
که سیگفت انگه بابت غرسیه
بگو گفتم بگفت است کاتب
ز لوح جبهه بودم نیز ظاهر
مرا اسم ستفیض از فیض آن کرد
نظر کن تا ببینی اش بدانی

ز منقار وی آویزان بهر سوی
ربانده آتش از دم اژدها چند
سپه داران سلاح جمع گشته
ز سوای بطون فاش خونها
چه طوفان حقه صاحب نبرد ان
بجرات شیر لیکن آهنین تن
بگیرا اسبل مرکب تاختن بود
بیاران در بلاش بردن گوی
یکی زور آزما در فن شمشیر
بلدان بربوده از جنگ سیل
گرفت انطیر از این غوغا رمیدن
ز فارغ با بال او را گشته پنهان
بطیران طی شدش چند اختر اب
که در کنج عزیمت بود با کار
از آنجا با سوی ساحل نهنگی
بیال طیر دندان رسانید
فرو افتادم و بعد از زمانی
وز او دیدم علامات عجیبه
ولی بر سینه من بود تر تو
مثال طائر و بحر و نهنگ است
که گر آری نظر آن نوا بینی
ز سر کائنات آنکه خبر یاب

بباید دانست که چون ترکیب حل شد تر آن نوع که بهیوست تمامی تحلیل باید یابد و در حالت تجد
بودن آن برطوبت بکه بماند از آن چیزی که نه باین کیفیت منحل شده باشد پس محتاج بتفصیل
لاجرم گشانیدیم انچه در وبود از رطوبت بجمع که عبارت است از تنه سفید الاسید

[illegible] و برین تقدیر رطوبت بجایی افتاد و اثر کرد در اجزای یابسه تا تأثیر احراق از کشید او ظهور
رسانگ کشیدن آتش نزدیک هیمه و دخان شدن و بالا رفتن آن و نیران [illegible] در ربوق
مضاعف گردید نسبت با اول یعنی [illegible] در جه عمل سابق زیرا که در اتم مرتبه وزن وی سبع
بنطال بود مثلا یا سدس و درین هنگام دو سبع شد یا ثلث آن پس آتش و منع کردیم بر مرکب
بعد از گذاشتن وی شبانروزی تا حرارت مفرطه ما جدال آید و کشودن آن سبب فساد
آلت و ضرر مشاهده شیء نباشد و بعد از فرا گرفتن جزو ثالث از [illegible]
بعد جزو اول و اول بنفش کردن وی با هفت دو داخل مرکب ساختن جزوی از آن شش
لازم شد کشیدن رطوبت تمامی با آلت مذکوره و وزن [illegible] کیفیتش بود کرد آتش و
گرم نشود بلکه نیم گرم باشد و تقطیر درین درجه خاصه کار ماست و بدرستیکه رطوبت
بسبب شکلت مائیه که در وی است تقویت می یابد از نار عنصری و اجزای کثیفه تحلیل می
یابند و کار متصاعد می گردد و در اعلا برودت عارض او شده منقطر می شود و منعزل
میگردد رطوبت بطرفی و یقین که از یبوست کسب قوی می نماید که پیش ازین بادی
بنود و درین درجه آب صبغ می شود پس آب از ارض خلاصه گرفته مستحیل بهوی شد و ارض
نیز جذب کرد از و غذای بدل ما یتحلل از دهن و چون تقطیر یابد از دهن از ابر [illegible]
[illegible] از قضبان آتش گوئیم و سلالم ذهب و شباک و قباب یعنی [illegible]
[illegible] و برین تقدیر اضافه اجزای صاعده از مرکب باز بادی جزوی
از اجزای شش کانه مذکور لازم آمد با و بعضی مرکب و سحق بالغ و تعفین اسبوع بطریق
سابق و ارتفاع بذات انبوب علی الدوام برین نهج داشتن تا منتفخ گردد رطوبت
مدخره و در شش دفعه یا هفت و رهفت کرت غیر تصعید اول رطوبت محلله سلاری حاصل
شود با ده [illegible] مجرد از اجزای عرضیه عبرت شکله و بعد ازین تصفیه پذیرد و تحلیل
منحله در وی بیوست بنا خل اگر به هفت دفعه دیگر و آنچه بماند از دو ذر سه دفعه دور شود
تا بتمامی صاف گردد و مراد از مناخل اکبریه [illegible]
است و درین درجه [illegible] مسالت بماء الکبریت غیر محرق زیرا که نوع سحابی
بواسطه آن سلیم است از احراق بعد از آن ارض که این رطوبت از آن منعزل شده
وضع شود در [illegible] و محکم گردد و وصل آن و افروخته شود تحت وی بنا رشدیده
لا انار تکلیس خواندیم و متخلص شود از آن جوهر [illegible] پاک خالص از آن کسی

بجراده نقره و بابت خلوصش خروج و هیئت معینه بر احراق و بهمین سبب بر آتش دخان نکنند و
منعقد الاجزا باشد و شدید البیاض بطبع [illegible]
[illegible]
و اسم چنین در دست طبع [illegible] و امثال اینها و بعد ازین لازم
آید ارسال رطوبت بر یبوست یکدفعه تا نشفد و باید حرارت ماء الکبریت و این است تمام متکفل
و این قاعده سه درجه تشبیه نامیده ایم و بعد از تقطیر واحد محفوظ شود و مختوم بقطن و
[illegible] یعنی گرداننده شود و قطن و اطباق باید بر ظرف و نگهداشته شود نگهداشت
روشنی در جسم و روح در بدن و حفظ و ثقل نیز برین نمط و این آخر تفصیل است پس حاصل که
ماده غذا آنچه که ارض است و ماء و سرد و یکی شده طبیعت ما این طبیعت یبوست از اجزای
یابسه و طبیعت رطوبت از ذات او پس مجموعه طبع هواست یعنی حار رطب و باید
دانست که درین هنگام ارض سیاه و طبیعت است [illegible] یکی صاعده خالصه که در آتش
جاریا بالجسد و دیگر ارضیه فاضله از صاعده که باره یا بالجسد و منتغی و مماز جتی در ثبات و بحکم
از نقض ماده مذکوره و تفصیل وی طرح اسبت و اسقاط و اخراج آن زیرا که مکدر منظلمت و از پی
مخلوطه سیاه که [illegible] عبارت از آنست یخ از آست قوت دادن ماء الکبریت سه
در عوض منعقد ساختن بمواقعه که البن سه عقد کند و خلط جسد در آب تا گریزان شود
از وی یعنی از آب و سریان و نفود و تخمیر و تألیف بین اللطیف و الکثیف در ترکیب ثانیه چنانکه
در ترکیب اول مخصوص بلا نوم بود این خاصیت همان که [illegible] عرب و طل تعقیف
و منقباح نیز نامیدیم و باید دانست که این ماده غذائیه مجرده از شوایب عبارت از زیبق ست
صابونی فاره منعو جسه و عاجز میسازد اینها سه ماسکه مثبته و این طبیعت ارض است پس
احتیاج افتاد با نکه عوض ماسکه نوع معدنی ثابت متقابل [illegible] آورده شود تا منبسط انها
کند و سبب حصول نتیجه بود زیرا که اشیاء مذکوره نامزه غیر ثابته اند و نیز باید دانست که نوع
معدنیات مذکور یعنی جسد جدید نسبت بطبایع ثلثه ارضیست و اینها بمنزله ماء و هوا و نار و نیز مشابه جنس
نباتیات مغروس است و اینها مثل قوی زیرا که [illegible] بیضا یعنی فرشیه زمین است و ماء
متحد بیبوست مشابه غذا و از اجتماع ایشان صورت نبات نمو و اتحاد رطب با یبس قرار نبات
و غذای مذکور بتمامی مستحیل با این نوع معدنی که مزروع شود جهت رفع عرض غیرت کل مجموع
بنا بر این و قلت رطوبت [illegible] میگردد و قید لیت ما ربنا برانست که قبل از انعقا

رطوبت فرار نکند با علاوه آتا اگر از قسم اول از عمل تا این می آید که [illegible] بیاض است و [illegible]
بدانکه [illegible] بیاض مرکب است از اجزای مختلف الاوزان وانیهم طبایع متضاده است از ارضین
جزوی و از ماء جزوی و نصف و از هوا جزوی و نصف اما ارضین یکی ملح است یعنی [illegible]
[illegible] و یکی عفص نباتی مذکور یعنی [illegible] مخلوط ساخته در انای صالح وضع
شود بعد از آن که صلاحیت این دارد چنانچه مذکور شد و کیفیت خلط مثل امتزاج اول است و آنکه
آب در ترطیب و میزان [illegible] ذکر شد یعنی [illegible] حصان مثلا و مراد از نار حضانت
طرورت از حرارت معتدله باشد چنانچه مرغ بر سر بیضه متوکل است تا دخل کند در آن گرمی با بدار
و سبب تکوین شود و مدت این تا ردر عمل سی روز است و ظهور سواد بطریق مذکور و بباید
دانست که مداومت تخمین بحرارت لطیفه از لوازم است تا سواد متوجه باطن گردد و مرکب
سفید شفاف سریع الذوب شود و ممازجت و انبساط و خوض در وی پیدا شود و بعد از آن طرح
باید بر [illegible] وان [illegible] و رتبت و قسم او از
دو قسم عمل تا بنیه و چگونگی وزن در باب طرح کنیم گرد ان شاء الله تعالی [illegible]
از [illegible] بباید دانست که [illegible] جزو اول [illegible] بیاض چه شود و این
مذکور شد بعد از آن افزوده شود بروی از رطوبت قدر معین در شش دفعه که در هر دفعه
که در هر دفعه رطوبت سابقه بجفاف انجامیده باشد تا ظاهر شود درین مرتبه رنگی که سابقا
بنوده باشد و منتهی شود دفعه ششم برنگ شدید الحمره و درینحالت ذایب غایص طاهر باشد
و جزوی از وی بر [illegible] جزو از آنچه خواهی و چون تزویج اول مشتمل بر قدری از یبوست
و قدری از رطوبت و این سه مثل وزن یبوست باشد از رطوبت تا وفا کند کل وی و رسم
چنین است در ترکیب ثانیه هم ممکنست او خال رطوبت بر یبوست بهمین منوال در سه دفعه
یا دو دفعه واحده اما در تزویج دفعه واحده جایز نیست زیرا که بزیاده نار عنصری احتیاج شود
و این منشا فساد باشد و در تزویج ثانیه استعداد قبول نزوده نیز دارد لغیر ارض مخلصه
و ماء الیهی و زیاده بر این بر سه دراول جایز نباشد زیرا که مقدار مذکور اکتفا نموده بنا بر
استخراج دهن است در ماء و در ینحالت نماند ثفل الا ثابت قرار گیرنده که دخانیت نداشته
باشد تا اخراج باید با ماء پس اگر طرح یابد ثفل نیز با ماء منفعل نشود در ماء الا ارض بیضاء نقی
و باعث طول مدت باشد بنا بر این اختصار یافت بتصعید [illegible] و اخراج خلاصه ارض
بیضا که نوشادر [illegible] عبارتست از آنست تا مجمع شود با و حمیره [illegible] و مغوص شود

ارض

ارض بیضا با رصن جدید در باب اوسط و چون ماء الهی مستحیل شود بطبع [illegible]
[illegible] بواسطه حرارت ناریه که درو است ممکنست که گوید آن ارض از این ما بقدر حاجت
و فوق بر الی غیر النهایه و در تزویج تشبیه قوانین است اینجا ادخال بر ارض در ترکیب ثانیه که
[illegible] بیاض است بقدر سه وزن او در یکدفعه بتدریج در سحق و سقی تا منحل شود مرکب بتمامه
پس منعقد گردد بنار لطیف تا بگردد جسد شفاف و دیگر چهار برابر آن و دیگر مثل وزن
آن و هر گاه بگوید آنرا باز دخانیت سازند و برابر وی اعقادش بر صنعه مذکوره لیه و بعد
از اتمام [illegible] بیاض منتقل [illegible] شود با دخال قسم رابع از تشابه و بعد
از تحلیل و جفاف و ظهور لون صفرت مایل بحمرت با دخال باید خامس و این تا این بجاز
[illegible] و اعاده بنار بعد از احکام خلط نزد جفاف این درجه قوت گیرد
صفرت و زیاده [illegible] مرکب ذو هانت و اشبه اشیا بود بر [illegible] در نظر
ذوب بعد از آن قسم سادس آید و در وظهور شقایق یعنی مقارنه [illegible] و بعد
از اتمام سابع آید و لون محمره ورد به انجامد در آخر این درجه برنگ [illegible] شود
و بعد از جفاف و اعاده ثامن آید و لون دم احمر با مثل یاقوت رمانی شود و بعد از آن
تاسع آید و تمام شود [illegible] و قرار گیرد بر شدید الحمره و لابد است درین درجه از
صبر بر [illegible] و رفق با و در [illegible] تا منعقد شود انعقاد تام بعد از آن تا چار است از
[illegible] بروی مرتبه مرتبه تا ذوبان شمع باید بعد عقد پس کهف [illegible] از دور
حال خود گذاشتن وی از ذوب و گشودن از اعلا اما ثقبه مسدود تا متنفس شود و
از و بخار مقدار ساعت از نهار پس گذاشتن تا منجمد گردد [illegible] تام شود و مقصود حصول
پیوندد و بعد از آن بباید دانست چگونه طرح [illegible] و این از اعظم امور مهم است و اول محتاج
با متحان قوه [illegible] تا عمل بحسب آن صورت یابد و این معلوم نشود الا بوضع او بر صحیفه و ملاحظه
عدم دخان و بعد از آن ساوی ذوب از طرفین یعنی زمان گذار ملقی و ملقی علیه برابر باید
و الا باید برابر ساوی باید ساخت و نیز از لوازم این مبحث باشد ترتیب بوته و مهابره و
آتش و کوره [illegible] و [illegible] و آلات ضروریه در شبابک و بوته که جسد ملقی
علیه در وی بود محکم باید در وسط [illegible] و اعلای آن مکشوف نباید و حجم نیز کمتر مساوی
الا جرا باید در حجم و اتصال [illegible] با آنکه زاید الطول یقعر بوته و چون سبوع شود صوت و
در عوض اندک اندک باید کاشت از نفخ تا مستمر گردد ذوب و القاء [illegible] بیاض اول بر فضه

و بعد از آن القا [illegible] بر اجساد نا قصه و القا [illegible] جرم بر [illegible] و القا [illegible] بیاض بر [illegible] تا آنکه زیاد آن جمع باشد و مصبوغ شدن اجساد نا قصه از این دو و اولا القا هر دو است بر [illegible] اولا و بعد از آن القا او بر نا قصات و مشروط است درین وقت القا وی بر اجسادی که القا بیاض با جرم شده باشد و بعد از ین القا آن دو بر [illegible] و القا این هر دو بر نواقص و نیز [illegible] بیاض بر [illegible] و بر [illegible] و اخذ جزوی از هر یک و برده جزو آن [illegible] و بعد از آن بر نواقص بر نهج قیاس [illegible]

الهامات کرامات [illegible]

بتوفیق الهی حاصل من
رساندش سکه رایج بدان حد
که در دل ثبت کردند اهل تمیز
اگرش صد بار خواهند امتحان کرد
نگشتم نا امید از فیض دیدار
نوید وصل یارش غم زدا شد
جوشاد عجب ساز دا این دو دانش
تعالی الله چه فیض شامل این
ز صرف و نحو جز افزونش نیست
ز بی توفیق اگر باید کسی این را
ز آیین خدای بلد نشته مرد کی
ز نام نا مستحق محروم تا باد
مبادا این تازه گل همچون اغیار
بر این نخل شخص اهل نو شد

عیار عز و دولت باقی تقدم
که شد نیز قبولش صورت از رد
ز ری گز نقد سیفش سکه ور شد
نو اهد سر دو دیگر سا زبان کرد
دلم کز محنت دوری غمین بود
لبا ز نعم الم حسرت فزا شد
خوشا اشکش [illegible] ابر و ز ابر
چه لطف و النفات کامل این
چه عز و جاه جنبش [illegible] الست
بیابد مقصد دنیا و دین را
نه بیند روی نقصش خود مبیند
خدا این حق بحق داری رساناد
نقلب این نقد این نشان بیناد

بحمد الله که شد کام دل من
رواج از مهر صولت باقی تقدم
چه حد کس کشیدن خط بر الخبر
رواجش منتشر در بحر و بر شد
بحمد الله که بعد از فرقت یار
ز افتهای مهجوری حزین بود
[illegible]
بشو را [illegible] وی
چه گنج است این که آخر بود [illegible]
که محض رفعت و عین کمالست
نیابد [illegible] جز اهل دری
که از فیض هوا نشو بجز د
ز دولتش دور باد [illegible] اغیار
عیارش سکه رایج کز ین باد
[illegible] آن کس از ما اصل بو شد

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ابن درج مجدد سالک شود در سلک طرازی نعت جاه جدید بطرز دیگر [illegible] که عبارت از رکن ثانی ولایت الا ولیاست [illegible] از آن فقرای معصومه بلا ابتلاء و اطف

بتوفیق خدای بنده پرور
کلید فتح از این باب آز مایم
جات العالمین ان بحر مغنی

بتایید رسول فیض گستر
بامداد امام پاک معصوم
گرامی در درج فیض یعنی

در گنج الهی سالک یم
کز آن کان فیض [illegible] است معلوم
بعنوانی که در سر سرا بر

نجر دوام [illegible] بطن نظا بر
[illegible] المنهای هر که جا یافت
[illegible] درین خانه منقش
مرا بجز [illegible] فرط تکرار
[illegible] بجز تفارب کرم از وی با
[illegible] چون کند خاطر [illegible]
[illegible] اسوی یان و از خاطر

جات العالمین هم این وا و
فراغت خاطر الحمد لله یافت
که با این حریم از غیر [illegible]
[illegible] باعث [illegible]
لسان [illegible] تشنیع
گر زبان گشتم از وضع [illegible]
خطاب [illegible] از لفظ [illegible]

همین مصرع [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] چون [illegible] کاشان [illegible]
[illegible] محرم از [illegible]
[illegible] گفتار
[illegible] سوی [illegible]
[illegible] اگر از سر [illegible]
شنیدم [illegible] آورده ام [illegible]

[illegible] نفس کامل [illegible] لباس [illegible] در لباس صورت [illegible]

الا ای [illegible] که [illegible]
ز بخت [illegible] اقبال هم ست
سکندر [illegible] آیینه است همما
چه تاج [illegible] چه [illegible]
[illegible] زمان [illegible]
سعادت [illegible]
بفیض [illegible] چون [illegible]
بیان [illegible] موافق [illegible]
جهان در جهان [illegible]
[illegible] ضلالت [illegible]
[illegible] سمات [illegible]
[illegible]
امام حقیقی [illegible] خدا [illegible]
[illegible] شرع نبی است
طریقت [illegible]
[illegible] فیض [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
بسوی این وادی آورده ام

که مهر [illegible] سپهر یقین
[illegible] و اسلام [illegible]
ز ظلمات [illegible] زلال [illegible]
سلیمان [illegible] حکمت روان
عیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] موافق [illegible] کامل [illegible]
کران تا کران عالم [illegible]
[illegible] کامل امام زمان
[illegible]
[illegible] میان [illegible]
بقول نبی خلق را رهنمای
[illegible] شریعت [illegible]
[illegible]
[illegible] گوش [illegible]
همیشه [illegible] کام او [illegible]
بر [illegible] برکام [illegible]

[illegible] ملک [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک و [illegible]
چه بر وحش و طیر [illegible]
[illegible] ذات تو [illegible]
[illegible] در کمان
[illegible]
که فیض کمالات [illegible]
با نوار عرفان هدایت [illegible]
[illegible]
[illegible] فرق باطل [illegible] حق
[illegible] جبین هم
[illegible]
[illegible] حقیقت بود [illegible]
[illegible] وادی [illegible]
چه کم گشتگان هست [illegible]
[illegible] گردم
که یا بنده [illegible] و یم

شناسا ساز راه خدا از اسباب
بر انظور ازین طور شوان عبور
کلید است این باب را نطق من
بار شاه وی گشته ساهیر و ملم
ز نو گلبن عالم ساز آب و رو
ز بوی بکسای شعار عار و چهر
بگو در دل از عطر جان پرورد

ابتدای سخن مجدد بطریق حکایت

ازین ره که چه گفتم خواستم
بگویان ز آن نسیم [illegible] و رسید
شدم محو از نکهت [illegible]
غم [illegible] مبدل بعیش [illegible]
پی [illegible] نغم ز گنج [illegible]
ز موسم وز [illegible] انکارش در [illegible]
نگاه هوا که دور وی اثر
بدو گفتم ای [illegible] نیک [illegible]
سوی [illegible] که نام اشارت نمود
شده [illegible] بانش ز طوفان [illegible]
ز دو دست [illegible] آن [illegible]
ز کوه کاکه یم بر کنار آماده
چه [illegible] اندر [illegible] لولو [illegible]
نخره [illegible] انجمن جنبش [illegible]
و [illegible] در [illegible] غیر ز بحر
تن نیم جان بر طرف [illegible] کشید
[illegible] با جهد و آب [illegible]

چه باشد ز اطوار او رخ [illegible]
عبوسش چه بر طور عرفان قرار
کلیم [illegible] نیم [illegible] سخن
ازین غنچه گلبن فیض او
ز نو غنچه عالم سا رنگ و بو
ز غار [illegible] گلبن دل فروز
از آن بود و [illegible] دماغ خرد
که هر روح [illegible] بوی او است
مشام از شمامش [illegible]
نکو [illegible] [illegible] مناجات علم
ز خود [illegible] بود بوی خوشش
چه بعد از دعا و مناجات [illegible]
[illegible] رساند ورطه از [illegible]
تا فکر [illegible] موم که [illegible] رسید
روان [illegible] [illegible]
چه علم است کین است تا [illegible] آن
چه کردم نظر [illegible] بحر بود
نگون گشته از موج های [illegible]
بدریا فکنده تن از بیم آن
[illegible] نظر [illegible]
چرا [illegible] بود النجب
ز [illegible] اثر یافت دریا [illegible]
[illegible] فرق [illegible] ز قهر
ز [illegible] بر بطن [illegible]

آشنایی با ناخدا کردن و از زبان

که طور خرد راست این طور نور
ور [illegible] سبحان بر روی [illegible]
رسا [illegible] مرشد بدین [illegible]
گل باغ فردوس سا رنگ و بو
فروزنده در عود [illegible] سپهر
در [illegible] عود و انجم بدین عود سوز
کدامین کو آتش عشق [illegible]

و اظهار شناسایی از زبان [illegible]

بدل ز آن شمامه [illegible] رسید
[illegible] وقت [illegible] فاش [illegible]
عیان گشت [illegible] و در حضور
نمودم پرسش [illegible] حالات [illegible]
ز کار [illegible] گفتش [illegible] شد عیان
ور آن [illegible] آب گشت [illegible]
چه ظاهر شد این معجز از دست [illegible]
چه [illegible] شوم که خبر دار [illegible]
نمایان [illegible] عظیم
[illegible] ز دل ناخدا [illegible]
[illegible] چوب [illegible]
کمان [illegible] [illegible]
بهر [illegible] تخت از اضطراب
خورشید چون [illegible]
سر [illegible] کشتی [illegible]
قضا را [illegible] آن [illegible]
[illegible] ز هر [illegible]

تفحص احوال مسافران دریا نمودن و ناخدا از چگونگی حالات آن طایفه ادا کردن و التفات [illegible]

۲

بعد از پرورا ز این [illegible] شده
توانایی این که از آن [illegible]
ز عهد اللهست این ره اکا هیم
ملوک جهان [illegible] آن روی
[illegible] خلق [illegible]
گروگشور [illegible] لایزال

نگرانیدن خاطر بر اندیشه [illegible] خویش و ترغیب بیان [illegible] و مساجد [illegible] بر وی جاده ارشاد و تا آن از لطف مرشد [illegible]

که انکار [illegible] خاتم [illegible]
ذمایم [illegible] مذموم حق
بدان [illegible] باشد [illegible] سزا
بدین گفت و گو [illegible]
گران [illegible] ذکر [illegible]
چه باشد [illegible] آن [illegible]
[illegible]
اگر چه [illegible] مرد و [illegible]
[illegible] وحی [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] ایمان [illegible]
[illegible] از [illegible] ایم است
ز الطفش دل زنده [illegible] عالم
ازین فیض دل [illegible]
که [illegible] قابل [illegible]
هوس [illegible]
[illegible] آن [illegible] عمل
عبادت [illegible]
[illegible]

زنجیر جدا با [illegible]
فیض [illegible] فیض آن گوهر است
بدین [illegible] او سرافراز کرد
گزین [illegible] تعظیم جوی
[illegible] داود و [illegible] جمشید هم
بود از ازل تا ابد [illegible]
چه نقش است اسلام را [illegible]

و اجتهاد [illegible] کمال [illegible]

بدم حق از آن [illegible] نطق
زبان با بجز مدح خالق [illegible]
بلطف خداوند [illegible]
[illegible] یاد و [illegible]
که دل [illegible] است و جان [illegible]
ز حاذق طبیبی طلب [illegible] علاج
[illegible] محتاج [illegible]
[illegible]
[illegible] جان [illegible]
تن مرده ام را که جان داده است

[illegible]

ز دل مرد [illegible] صاحب دلند
ازین [illegible]
هوس [illegible]
[illegible]
که بود [illegible]
ندانند گر سجده مقصود چیست

ز کان عطا یا [illegible]
[illegible] این [illegible]
با [illegible] و [illegible]
گر این [illegible]
[illegible] خورشید هم
درین قول اگر [illegible]

[illegible]

چه نقصان بود [illegible]
[illegible] چرا
که نطق [illegible] گوی
[illegible]
چه گویی [illegible]
حکایت [illegible]
[illegible] احتیاج
مسیحای [illegible] است
بلندی طلب [illegible]
چه [illegible] ایمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
خدا [illegible] و آن نیز
[illegible] هوا و هوس
چه [illegible]
[illegible]
[illegible]
بجود و [illegible] قرب [illegible]

چه باشد طریق شناسائیش / لسان چون کند وصف آرایشش / بنوعی شناسند این مدرکان
که باشند ز ازل ده مدرکان / ولایل ز خود کرده اند اختراع / از آن گشته مفتوح باب نزاع
نزاعی که ما بین اهل ملل / بود منشاش چیست جز این خلل / خلل جز روایات مصنوعه نیست
که وسواس افهام زنخفیست / بود فهم ناقص سکالش شعار / چو روهم محض الست و برا مدار
خوشا آنکه بنیش بفهم درست / سررشته بخود از سرشت گشت / که هر صوت کاید بگوشش ز غیر
کند در جمیع مقامات سیر / تواند شد از شعبه اش پرده ساز / ز هم داده آواز با آشناه
بس آوازه از کذب تشهیر یافت / که از شهرتش خلق در پی شتافت / بحد العدد آوازه صدق من
نشد شهرت کاذبش طعنه زن / برار باب معنی نه پوشیده است / ز چشم جمال کرا دیده است
علامات این قول مستظهر است / ظهور دلی از آفتاب اظهر است / بهر ذره هر کس گشاید نظر
ز انوار آن مهر یابد اثر / فرا ذره ام کش ز خورشید جود / رسد عکس پرتو ز مهر وجود
ز مهرم اگر ذره بر تو برد / ز خورشید لیکن مهر حسرت خورد / هم از لمعه اش نور خواهد بوام
کز آیینه برداید اوساخ ظلام / بسیر ارکو این نجم از خوش بدید / هست آنی که این صبح از وی دمید
وجود اوست انجا و گوهر از او / طلب جستن این گنج را زین از او / صبا ریست این غنچه را زو شکفت
هویدا ز خاری که پوشش نهفت / چه خار است این خار خاره مثال / گلش آمده منتهای این جمال
مرا بوی این گل ترنم فزود / دلم زین ترنم هم آواز بود / ازین عود و گل مجمر بی کبود

بدایت سر باقی بنهایت سلوک سالکی رسانید و نیل از ذوق آن راه دل لذت داد تا آن چشانیدن

ز عطر خوشش دماغ دلم را سرور / چو این بهره زان گنج برداشتم / پی فکرت اندیشه بگماشتم
که عشا چه بود این اشارات را / چه باعث شده است این عبارات را / بر این نهج طی مقامات چیست
مشایخ نه این کرامات کیست / فراسکر این جای عالی چراست / علو مکانی بدین سان کراست
بنام دو ذوق آن گنج بنود بروی / بوجهی که گشتم هم آرزوی / چنان حظ اینده دقیقه غفلت فزود
که غافل شدم ز آن که را هم نمود / دلم را غباری ز نسیان نشست / ره فکرتش بر ضمیرم ببست
در این وقتم آوازی آمد بگوش / که ای از تو جام هوس برده هوش / چو این مستیت غارت هوش کرد
دلت یاد ما را فراموش کرد / تو این بیخودی خنده زان می کنی / ره مستی خوشی تا بجای طی کنی
شد از یاد گوشت دماغ تو پر / فکندی نه رست بره ها چون شتر / بکردن کشیده است ز رفتی زدست
که سر بر هوای چو بختی مست / بیامی ولیک خوشت می نگر / کهی ینکه پیش باید نظر
از آن خوابم این صیحه بیدار کرد / ز مستی برون برد و هشیار کرد / بیادم آمد مقامات پیش

خبردار گشتم ز حالات خویش / ز رشکش منی کشت مرا دل ز جای / وزین خجلتم دیده در اشک پای
بزانو نهادم سر از انفعال / فرو برده فکرم بقعر خیال / چنانم برون برد بیهشی ز خود
که یک بیخودی داشتم گشت صد / پس از لمحه کز غم آنحال رفت / زوال محو شد هر چه ز احوال رفت
چه دیدم بخلوتگه خویشتن / ستاده بر هم رهنمای زمن / بمهر خموشی فرو بسته لب
سری پیش و بر سینه دست ادب / تبسم کنون گفت کای وقت جوی / ترا بو العجب ورطها داوری
به پرسیدی از سرّ اعجاز ما / شدی عاقبت محرم راز ما / گرین سرّ مکنون بجنس کسی
نو مبنی حذر نفع یابی بسی / مباش ایمن از کید اهل نفاق / که باشد در آن شاه اهل نفاق
چه بینند حق منکر وی شوند / وگر با طلا باشد از پی روند / تو چون مستحق وقت سپاس
ز چون اهل تقلید حق ناشناس / سزد گر ز احسان دولت افراختم / بالطاف شاهیت بنواختم
از این لطف اگر پادشاهان هم / بیابند یک شمه روز و بهر / باقبالشان ره نیابد قصور
وزیشان بود ذل و ادبار دور / ولی خلق چون بشنوند این سخن / ندارند دوری داری ز من
نهان دار از آن قوم بی خبر ساز / بود واجب از شرشان احتراز / مگر پادشاهی که باشد رحیم
دلش در مقام عدالت مقیم / نه ظالم نوازی و عاجز کشی / بآیین جور و ستم دل خوشی
ترا اذن دادم که زین فیض جود / بدرویش راحت رسانی و سود / نه چیزی که باید زبان کی کنی
کرایی نبایی مضرت رسان / بگفتم که نسبت باعدای دین / چه سان باشم ای شاه ملک یقین
بگفت از نصیحت اگر بگروند / عنادی نورزند و تابع شوند / نیازند شک در ولایات ما
یقین در حق تو عنایات ما / تو نیز از سر خونشان درگذر / مگر قصد جان و بیند از سر
وگرنه بدین سیف قاطع ببر / سر جمله و مالشان را بخور / کدام است آن سیف این نطق حق
زبانت گشایش بود زین نطق / وگر با تو ورزد عداوت کسی / بیابی ز نعتش امانت بسی
کاتش نباشد ببازوی تو / برو زور روی دلت نیروی تو / بدین گیر جان کشا فس بدوز
دلش را بداغ ملامت بسوز / وگر در میان دو همسر جدل / پدید آید و مهر یابد خلل
بدین آتش از گرمی انگیختن / برآور هوایی در آمیختن / پی شهوتی کان نباشد حرام
رجولیت ده بهر خواص و عوام / سخن چین و تهمت زن و فتنه جوی / زبانشان ببند از ره گفتگوی
غلام و کنیز مسلمان اگر / نیابند از صاحب خود هنر / گریزند شو عقده را هشان
بدل غصه افزای و جان کاهشان / بامساک و فسق انکه مایل بود / پی طاعت و خیر کاهل بود
از آن گمرهی بازشان آور براه / بدین حرز از ابلیس وارسش نگاه / وگر وارث ملک یا بی کسی

بره غالب اصل عادت طلبی
کر از معدلت باشدش آکهی
بکوید از ین راه رو نو فتن
شود او را درین باب حاجت کار
روان قول سازش ز کلک دول
بنظم این نمودم که کردم اسیر
دل کوهری از کذشت از نوا
بهم کرده شارت کاین بهر سال
طریقی و فاقت بکار آوردند
بهی اکرم بهر نور بصر
مرا بر کزیدار ز عوام و خواص
ز بدرش اطلس چرخ فرشش قدم
بمهر شش مه قدر و خوار جمشید
شد انجمن آرای میدان دین
ز چشم رمیده و بدل آرمیده
بجاید ز کلهای باغ بهشت
پس از جهد مور کردن وفا
ز طوبا برانگیختن خامه سا
بجبر آره آغاز و انجام من

شود چون نصیب جای او
بود کو بود شخص شیبی
بعهد و بیمن از غلاظ و شداد
ازین کعبه فیض اساس رباد
نباید ز نو کر خطا در صواب
نباشد ز آفت خلاصی بذیر
پس آن این نصاب شعار [illegible]
نکه دار کا یند ز سپهر ترا
یکی ز آن دو ساق سر [illegible]
بمو کاه و بیکاه مد نظر
بجنیض نصیحت کرامت نمود
بر ایوان عرش علا زد علم
مه و مهر کردان ز صوب صواب
سوار و کذر شاند محیط زمین
ز پایان نعلینش این شرح خواست
کرفت آب و با مشک و عنبر سرشت
ستاندن نه و سیم از مهر و ماه
پس انکه و بنوشتن این نامه را
ز نعلین از تمام معجز اثر

ندیدت کند جا و ما و ای او
ابشر طی که بعد از نوشتن یافتن
کند حیث آره ز رسوکند یار
پیشانی اکر آره و انکه خلل
همیشه دعایت بود مستجاب
ولی تقوی و صدق باید ترا
برون کرد نعلین از پای خویش
بهر او جبا ز ناقت برند
سراز اسر عزت افراختم
از آن فیض عام و بدین لطف خاص
پس از لطف نعلین کشفت نمود
بر عرش پست آمد سپهر بلند
بر کوکب را مرکب و همسر رکاب
بیک طرفة العین شد نا پدید
کز ان قصد اهل عالم دهست
هم از زعفرانش کشیدن تا حق
صریح از شفق لاجورد از سپهر
ازین نامه نامی بود نام من
بد نیظر زشد جلوه کر در نظر

صورت آنکه [illegible] تمام کذشت [illegible] نمودار و با تصویر نعلین و رقوم سطور تا پایان آن از بهر [illegible] آن نمود

اکر خاصیت جویی باشد بصر
کو طالب نماند ز راه طلب
تواند بجای رکی چاره جست
بر لبست ز مرغوب بهر رنج
بهر فقره شد فرقه منتسب
نماید بر خصم اینها کزند
رقوم ثلاثت از اللوح سیم
ز حرفی کز ین اهر که خواهد نمود
بهر صفحه لشکر بعد انتساب
بهر فقره ز چیزی و ناکره طرح
مکر باز خود نسخ بیت رکنی
شد اعداد یاقوت و دو دیده زنک
اصافو ملطفت بکار رشته نما
بنعل آید البته مفهوم آن
کز این سلطنت ملک آمد زره
کزانت ابر رنج و خواری رسد
جمیع ذمایم ازین هر چه خواست
که کفت تو باشد سعادت پذیر
بتقلید اکر طی کنی انتقام
کز این رشته طها را نیاری بکار
کرت آرزو دانش الفت بود
عمل حجت آره فزاید عنا
برین نهج و ترتیب میکن قیاس
طلبکار مجهول مطلق مباش
مرو کرده و پیرامن آن روش
دو ول را بیکر نکه امیختن

نکرده و بعید [illegible] تر
پی مطلب خود بیاید و لیل
ره چاره چاره جویان شناخت
بکر زاری و رنج چه شد امر رهبرت
نه مناسب طلب طامل از این حسب
بنا بر ره بکر برات زنفش
چو معلوم کردد با مر علیم
بکن صلیم آبا نهاصر وقت مراد
مطابق نمایی ز نهج صواب
دلت هر چه خواهد مهیا شود
پی عفو ترک اذیت بکنی
و را از ذره زه باشدت اکر آن
اکابر ز قدرت اصاغر شوند
ولی چند ز طبعت در این سلوک
بدان رشته طها یادت کرد خو
دکر از تکبیر بیابا کر کیت
کریزان نبودن از نهانخلات
دکر باید از راه دین وا ببیا
میسر نکردد ز مقصود کام
نیاری برون برد کاری ز پیش
نمانش جدایی و کلفت بود
نخیر بود کز لبو آرزوی
طریق خرد را همیداری پاس
ورت آ فوتت در کشاخ چنان
بکر شنکیها مر نکان منشش
فرین کتی از لوح سیمین لیبار

کشودم ره امتحان زین سبب
نباشد بتقیید و ساپش دلیل
مناسب بمطلوب هر طالبی
بسر منزلی کو بود ز خورت
عمل را اثر با بود پی غایت
کز ما بهره بخشد بنین زین نقش
پس از جو ز راه جبین و طرح نمود
بد انکه وفا و قات است ستار
شود آن اثر جوی بر و فق شرح
مکانت تری تا اثر باشد
بصدق از توجه نمایی بسنک
بو بستان خاک این و آن نیکبخت
هر آن لفظ کاید ترا بر زبان
کز اهل سلوک از آنها سکوت
یکی ز آن نشم وصلت ترک حسد
کر خواهد از آن آبروی نو کت
ره اهست و حلم سایش کیر
بتجنیق جهد و طلبکار ریت
عبث عمر ضایع مکن زینهار
اثر عکس اینا نا تمام خویش
ورت مقصد دشمن بود مدعا
بدو و بشر انجا مدب جست جوی
پی عقل و کوه و حق مباش
که بتوانی ادراک انیجف از دین
میان خوکس الفت انکیختن
بپایان مجر کش ساز و وکر دش

بدین نسبت از وی تو حرفی بگیر
پس گردش این بخش در سال
نجوم از طریقی که مرشد نمود
اضافت کنی این بهر [illegible] نفس
نظر کن که آید مراد تو نیز
صباح و دگر ساعت [illegible]
ز نوعی که از وقات باید تمیز
نگهدار مجموع از تمام سال
چو یابس و گر بارد و رطب و حار

یکی دیگر از لوح [illegible] یاد بر
ارباب مقاصد از اعمال و ارادت
قواعد عمل از استقبال و طلب آثار
و قوا یا آن در آمال بتوفیق [illegible]
بوجه اثنین و دیگر احاد
وزین روز [illegible] بجو غیر ازین
حروف کواکب از آن هر چه فرد
که جویی ز تاثیرشان کام دل
بدین جمله همره کنی آنها تمام

شرافت و در آن بدین بسیار
پس از وضع [illegible] بر زاد
پس آنگاه با نام آن هر دو پس
بتثلیث و تسدیس سعدین نیز
شود [illegible] درین مقصد و معتمد
با تمام مذکور ضم ساز نیز
مؤخر [illegible] مقدم [illegible]
نظر کن که [illegible] ازین جهات
نویس آنچه از خاص الوان عام

[illegible]
[illegible]

خصوصیت رنگ بهر قسم
کی نسبت اندیش در کار طبع
طبایع تمام از مجموع نیز
ز الوان که از تمام [illegible]
ارقام حاره
[illegible]
چو دانسته باشی تو این ضابطه
بی صفحه کین نویسی بر آن
طریقش چنانست کز این نجوم
که از قسم [illegible] از قسم
چو تحقیق شد نسبت آن ببین
نسبت از شرف و [illegible] و نحس
که این نیز رایی موافق بود
که یابی وقوف از مسما باسم
فلزات و باقی اجسام نیز

بگویم که چون در کف آری قلم
بلون مناسب نگاری رقوم
که بتوانی از هم [illegible] تمیز
[illegible] و سپید رطب یابس نگار
ارقام بارده
[illegible]
ارقام یابسه
[illegible]
تناسب ببین کی از نجوم
عطارد زحل زهره یا مشتری
چه جنس است ارقام و [illegible]
و گر از طبایع دهی امتیاز
وقوع اثر زو مطابق بود
طبایع شناس کواکب دگر
مناسب [illegible] تمیز

بغالب از آنها درین حال طبع
ازین رنگ یابی خصوص از عموم
بدان که هر طبع مخصوص چیست
[illegible] سفید است و از [illegible] چهار
ارقام رطبه
[illegible]
باتصال مطلوب چو [illegible]
ز نسبت با نجم نظر کن در آن
پس از کل ارقام غالب نگر
[illegible] هم زین جهت بنگری
همان جنس را صفحه ساز [illegible]
[illegible]
[illegible] ارقام را [illegible]
[illegible] درین نسبت باید دید [illegible]
ولی هر چه ساز بر سبیل مجاز

کنند امتحان زهره امتیاز
پس آنکه مزاجی شود آشکار
زر و نقره [illegible] کار کرد و نام
اجزای منسوبه [illegible]
[illegible]
وسایل سلطنت و غیره
[illegible]
لوازم وزارت و [illegible]
آهن [illegible]
رخام [illegible]
حاریات [illegible]
یابسیات [illegible]
رطبیات [illegible]
ازین جمله هر منفصل [illegible]
که بتوانی از این همه کار ساخت
[illegible] اقالیم [illegible]
[illegible] فلک [illegible] آورم

بنام کنون نسبت کوکبی
پی مقصدت هر دو آید بکار
نسبت عام کوکبی این است
ادوات متعلقه تحصیل علوم
[illegible]
وسایط عشرت و طرب
[illegible]
[illegible]
طلا [illegible]
نقره [illegible]
رطبیات [illegible]
نسبت خاص مزاجی اینست
باردیات [illegible]
[illegible] را با تو لطف و عطاست
بتعیین صفحه ضرورت شود
چو باشی ازین راه تعلیم جوی
[illegible]

تراچون که خواهان این مطلبی
[illegible]
[illegible]
آلات قتال و حرب
[illegible]
اسباب محاسبه و تخییلات
[illegible]
نسبت خاص کوکبی اینست
مس [illegible]
نسبت عام مزاجی اینست
باردیات [illegible]
حاریات [illegible]
یابسیات [illegible]
رقوم کواکب بباید شناخت
وگر نه ملال و کدورت شود
ولیکن ز بهر بیان آورم
ز حیرت فرو مانده [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] آورده

بهم یافت ارقام چون انضمام
برون آید از [illegible]
ز جفر کبیر است این ضابطه
با اعمال این علم و فنی [illegible]
بهاروت و ماروت [illegible]
چسان عامل از وی [illegible] اثر

روا گشت مطلوب طالب تمام
بنوعی که [illegible]
کزین علم دادم بدان رابطه
به نیرنج اعظم [illegible]
کسی کین طلسمات [illegible]
بسحر حلالات [illegible]

بلباس و طعام و مکان در عمل
[illegible]
[illegible] چه حاجت کسی [illegible]
درین قاعده هر که باید شروع
[illegible] اعمال [illegible]
[illegible]

چه بلبل از خواطر خود ... پر | ... روش ... | ببینی ...

اعمال به که از ... نکند یا | فوایت ز منشور این علم جوی | که بنمود دولت ز اسلوب انجم روی

کز آن این منتظم بدست آوری | بر اسلوب آنها شکست آوری | بگویم بقیات اعمال را

منتج کنم وجه تمثال را | مثالات را نیک تکرار کن | پس آنکه مضمون آن کار کن

ز صاحب فن آمده اصل نکات | قدم زن بنیک فروع از ثبات | از این ره چو یابی اصول فروع

ز نوا کز اعمال بابد وقوع

[illegible]

فرزند جستن ... [illegible] ... از این ... [illegible]

[illegible]

ولی چون حسد ذکر میداد رفت
مکدر ضمیر است و پژمرده جان
فضیلت بنگر چمچون رواست
پی موشش این غصه جفت شود
بپرید و خوش علام عقرب
خضر مرث آمد حاصلش زوال
کسی کین سخن را نداند قبول
ازین وادی گمرهی چون رهد
مفصل کن امثال آنکه منکر است
دل از کذب وجهلش نکرد خجل
بود حرف باطل ز گفتار بد
ره کار ایمان نبردن ز پیش
کسی کش ز انصاف نبود نصیب
دل از فیض ایمان بود بهره‌ور
با ایمان از آن جانم آراسته
بود منبع وجز در پرده‌ها
دلت هرچه خواهد بباید ازو

حکایت در فواید انصاف و خیر

بعالی که میگو ید احوال خلق
که دانند از آن کار یکتو رست
که کر حال ره دهد غم فزا
گذار حیث هیا عشق دل غنی
چرا هر کز نشد گنج نامد بدست
کز آن رزق خور بان وکسوه بیش
سلوکی که سالک نیاز در بخت
که نبود بسیار روزی آفاق گرد

شمه از مذمت حسد و اغیان پیشه

نه صاحب اضمیر است و روشن روان
که جانش بکار بود رشک والجاج
برو فی جا ذهر کجا دشت شود
جهات الم زان بود جا و دان

در لغت مرشد کامل گوید

بود رد و نا قابل و بوالفضول
مبادا ز ضلالت دلش زنگار
در انکار حق از ره باطل است
چه خجلت بتر ز آنکه بلبیند حق
کشودن زبان بهر اظهار رد
با ایمان کشد کار انصاف ثار
گر ایمان بیاید دل بولس عجب
شد از دولت این سخن حاکلم
که آرایش از آن حلی خواسته
مخود به و راستا بهل انصاف اگر
درین راه اگر رنج نبادا ازو
که دارد فلان از عواب بسی
بود جمله سعادت دل اهل خلق
چرا حال خود را نبیند انداو
بجنبه دل هوشمندش ز جا پا
ز دل عقده و هم را حل کند
که بتواند از نفث کسب رست
مو انس نباید شدنش با ملوک
نمو آتش جوع و جانش ابو جنت
دل پادشاهان نخود رام او

نه جام حسد کشته طبعش گریخت
ازین ره و ز انکار فضل جهات است
بکر دو ز طبع حیاتش مزاج
بمیرد دلش زین ممات عیب
که وی را ز لال خضر داد جان
کز و جان بود نه نشد لایزال
قدم از حد خویش بیرون نهد
کسی کش بود نقص و نقصان شعار
بصدق آنکه جانش بود منفصل
کشد بند از حرف باطل نطق
نیاوردن انصاف در حق خویش
بود گر چه عیبها و کفرش شمار
مرا نخود ز ورزیدن آن هنر
شعور تمام و دل کاملم
حیا بند ز حاره هر سر و پا
ازین لذتش جان بود باخبر
کسی کن در خیه ام با کسی
بودن از مضرت گزاف

بکلی و بعقلش رهی نیز هست
که تغییر حالات بتواند او
بشادی ره و پی بباید یقین
غم خود نشادی مبدل کند
نباید شد از اهل فضیلت گرو
وظایف طلب از غم سلوک
دعای چرا در حق خود نکرد
از ایشان برآید همه کام او

گرانبه علم از این گونه دارد اثر
که بودی به اندر بس حال او
گر و چه منعت هبا شود
بروی خوش از اینها بس است
برای کشادن ز تیر انتظار
که دارد و منزه از اینها خیال

چرا و منعش نشت ز و بهره‌ور
نبودی بس هر کزش احتیاج
ز جای درونش و را شود
در بسیار هر که بدید کلب
که بکشاید از حرف بیشمار
مخاطب بسی از اشکال خطاب

بر انو جه باشد احوال وی
نه کار از این بهره کوشش خراج
کلیدی کزین باب آرد بدست
بباید گشوده و نباید کشید
چه حکمت درین دیده صاحب کمال
بجمع مخاطب رساند این جواب

اظهار سخنان منابیت در حضور شیخ منصور شاه ... [illegible] ... و بعضی نا فهم سالک بر وجهی بسیار ابدا نماید و از طریق ... [illegible]

گر اینهام از اسم خاطر رسید
یقین است اینجا نه ریب و شکیبست
درین بحث جمعی بهم مبتلی
که آرند ز دیک غم این پیام
سخن چون سخن سوس اش نشود
نبردم بهم غنچه مانند روی
از اینها بود خاطرش خوش جوی
تعجب بود از کفر اختیار
زبان نرم کردن بگفتار است
بدی گر بگو شیدا ز غم نکوست
تو هم خوب کردی که گفتی بمن
پسندیدم آیین و اطوار تو
تو هم اسم چون زنیاران خام بخ
که آوردی از دوستان بهر حق
معلا اسم غفلت افکند پیش
بهم گفت کای سالک بحر و بر
ز انبیای جنس تو انیکو نه حال
برآوردی از جیب گوهر بسی

بدل خار انیچار خارم خلید
سبب اینکه سر دل ما و تو
نمودند و از راه فرمانبری
ببینند کز غم چه سر میزنند
ادای وصد گر که بیرا شنود
بدانست کز حرفهای چنین
طریق فرح را ازین کام یابد
ارشاد پیش آمدم باطریقت
وزان عیب اصل هنر بار نیست
خبر دارم از عیب خود کرده اند
مرا آگهی دادی از این سخن
ولی خبث ایشان ز تو بد نمایست
نکو اسم ز حرف خطا دم زنی
چه اجرت کنون در مقابل دهم
محقق صفت شرمگین از خویش
در انصاف بیشک عهد خودی
ندیده و نیامده و کس در خیال
بگفتن ستمهای پر شور و شر

همانا که ماه و نزاد دل بیست
یکی بود چون گشت ظاهر نبود
بر ایشان با لحاح کرد التزام
چه گل سر ازین خار بر میزنند
شگفتم چه بشنیدم آنکه گوی
دل مرد منصف نکرد اینچنین
خباثت ازین کرد از آن هر دو را
بگفتم بود فعل طبع کثیف
مرا اند و هام انس اندوه دست
هنر نیست گفتن بد کرده اند
خوشش آمد از لطف گفتار تو
بر نیک مردان کشیدن خطات
مرا باعث خیر است این سخن
کزین نکته‌ها ساختی آگهم
زمانی فرو رفت و بر دل نشست
بدین رتبه واصل نه جهد خودی
بجای تو بودی اگر دیگری
همه دل خراشش نکال اصرار

شدی ز رنگش از غصه چون کهربای
بجنبید بی اصلا نمودی شکوه
شد از وحشتش طبع من در حجر
که تعریف غیر کس کند رو بروی
پی وصف غیر که بگشود لب
وداع از غم این شنید و سالوس را
نصیحت نماید بهر محفلم
نباشد ز غم هیچ اندیشه اش
بغیبت اگر بسم بگوید خوشست
پی آزمایش ره اندک بود
بخود دم ره از وادی دیگرش

و تلطف و نصیحت نما زاده کرده

بعذر و تملق شدم ز آن جدا
که از شر ابلیس رستم بخیر
بمجلس خلوتکه آن [illegible] برد
قدم کرده از بس براه آمده
ز آداب محرم محبت پذیر
بگفتم که ای دوستان شفیق
که عیب مرا جمله بنموده اید
هر آن بنده کش لذت زجر نیست
که اهمال ورزید در زجر من
سؤالی که دارید ظاهر کنید
مدارید پوشیده از من سخن
در الفت [illegible] نه مشکل بود
که دل راحتی ندهد تلخی مذاق
هم بشنیده خویش گردند فاش

نالفت چو کاوش دلجویی زجا
بهایی [illegible] آداب علم و وقار
نگشتم باتفاق شان منفتح
بر [illegible] و لب [illegible]
باید ای [illegible]
ندامت کنم خویش را بنده ام
[illegible] شد به بخشش [illegible] دلم
سر موی اگر باید از من قصور
شنیده بد خود مرا دلکش است
درین ره توان چند کاوش شدن

تمامی الفاظ کنایه آمیز [illegible] معتقدان منکران فتنه انگیز و از در
نجات [illegible] آمدن [illegible]

کشودم ره دوست بستم ز غیر
شنیدند یاران و بیدل شدند
بسوی دوان عذر خواه آمدند
ز دراه [illegible] و خوش [illegible]
مرا در طریق مودت رفیق
مرا باشد این التماس از کرم
مکیف بکیفیت اجر نیست
قسم دادم [illegible] که این زمان
که خواهید از من جوابی شنید
وگر ناموافق نماید مقال
[illegible] این کار حاصل بود
بشیرین زبانی سخن جا گرفت
نشد خار خارش مرا دلخراش

تو زین باره از جا نرفتی چه کوه
که ذات ترا هست [illegible] شمار
نیاید بخاطر خوش آن گفتگوی
ولی مدحت خویش نتوان شنود
نیم معتقد کذب و افسوس را
که سازد با فصاح [illegible]
بود دایم ایذای غیر پیشه اش
بگوید ندارد نهان در حضور
کسی را درین باب اگر شک بود
خبر یابد از این بیان [illegible]
تواضع کنان خواستم از پرسش
بشکر از کفتم سپاس خدای
[illegible] چنین جواب سخن باز برد
بدیدار [illegible] مایل شدند
ز دلها برون کرده کین [illegible]
[illegible]
[illegible] شفقت و لطف [illegible]
که باشندم از زجر [illegible]
[illegible]
[illegible]
پسندیده باشد اگر قول من
[illegible]
از آن الفت [illegible]
بدلهای ایشان نباید شکست
یکی خود ز ارباب تحقیق بود

ز لفظم بتقلید بی آزمود
که باشد ز شیخ مفسر سخن
که پیدا شود سر کار من ز تو
مرض [illegible] اگر کند [illegible]
مرا شیوه بیمار [illegible] علاج
که دارد ز دانش بدل [illegible]
چنین گشت [illegible] داده است
ز تو صحبت دانش جهانگیر شد
خط انفس و لذات جسمانیت
پی ضبط و سامان ملک و ملل
[illegible] نامستحق
[illegible] تربیت گستری
در ابتدای او جهاد [illegible]
مروت شعار و جوانمردیست
چرا چرخ رای مخالف گزید
وز انجا بسامان رسد کار تو
ولیکن خرد بهره مند آمده
اگر [illegible] خاص است و گر دل عام
هزاران [illegible] از طلوع [illegible]
بجز خون دلشان نصیبی نبود
اسد طالع دیگر از بهر [illegible]
بشاهنشهی صاحب تاج و تخت
کسی طالع سعد و [illegible]
رسد از [illegible] بمردم گزند

[illegible]

ز حق حاشش الله [illegible] رضا

یکی از [illegible] چند [illegible]
[illegible]
[illegible] در بیان آوردن

وگر نه بجا ماندم [illegible] سقیم
بگویم که بخت [illegible] تمام
فلک را [illegible] اسباب و جاه
درین ملک هر [illegible]
مسخر [illegible] ز دهر
مهیا [illegible]
[illegible]
[illegible]
کسی که ز جور سیاست بود
[illegible]
[illegible] جاه و [illegible]
خلاف مرا [illegible]
[illegible] طالع [illegible]
کجا این [illegible]
چه طالع چه بخت این چه [illegible]
هم صاحب [illegible]
اسد طالعی [illegible]
سراسیمه [illegible] جهان
بجا هم بدین بخت [illegible]
بجا اختر [illegible]
[illegible] بخت ارجمند

[illegible] متناسبات

برای خدا دان بخیر اقتضا

چه تقلید [illegible] هر سخن
بهم گشت پنهان ندارم ز تو
طبیبی نباید تهمت از طبیب
پذیرای [illegible] درمان [illegible]
چه سر است [illegible]
بصورت [illegible] پادشاه
ز کشور [illegible]
ترا [illegible]
بساط [illegible]
حقیقت [illegible]
بود هر [illegible]
نه لایق [illegible]
حکومت [illegible]
که بطور [illegible]
که باشد موافق با طوار تو
گر این احتمالست واقع کنم
که از بخت و طالع [illegible]
فنون دل [illegible]
هزاران [illegible]
بپای وی افتاده [illegible]
کسی از خورشید [illegible]
پریشان و [illegible]
[illegible]
نظر ز عبادت [illegible]
وگر گوید از حق [illegible]

کزاینها بود فن هر دانشمند
فراغت میسر بود دانشش
متقیم مقام تو سل شود
ورای که گوفنون شکفد من
بنابر خوشش آمد نیارم نهاد
که این حرف مند هوش ازهای
بملک هنرمندان وجاه تنگ
زار باب اینان وسع شه
کجا خدمت ربستان خواه
بچون دل از خوان زرش دهند
بغمزه زجان برده صبر وشکیب
نبازه بعشوه دل از کف ربای
نه پرهیزگاری به همین نهان
زنیرش ش زکینی میسر جاشت
نشش را و انهم زشان وجاس
یکی زشت روی وبلد نه فراج
نه اثناری از قابلیت دره
نه علمی نه فضلی نه حیثیتی
که بتوان ولی زان تسلی نمو
نبوعی که باشد مراد و لش
بکوششش زخیر و تعب پیشه اش
زالوان مطعوم بر خوان وی
شده غرق آنها بهر صبح و شام
مهیا زکمخا و اطلس لباس
نباشد کند تازه و نهد بسر
یکی در کمال خرد بر وری

چه خبری بود از انکه صاحب کمال
وزان در توکل قدم کاوشش
بحق وصل آید نه فارغ دلی
کی کفر نسبت بفقر بر من
زنا بهم نکرده و هندیان عام
سوادار واین چیزها از خدا
مرقه فراز سر بر شیی
نه و برا اگر طاعت اندیشه
پی کسب کرده وجه کفاف
جوین کرده و انگاه منت نهند
بحسن و لطافت زخوبان دهر
کجا از تبسم صبوری فزای
بناموس سا سر خیل اهل وقار
که و اندیشه ور وز اران بهر است
بصد رنج و تشویش نانی خورد
ز سبع روی رود فطرت وضع مزاج
ز آواز نغزی کز آن حظ برند
که باید از آن روح کیفیتی
نه احیاء کز ان باز کنتی توان
هم سهل احسان بود حاصلش
غبارش نه بر دل ازین رهگذر
هم بتبسم سیدکی نان وی
نه هرکز بخاطر زکرسش الم
تبر دوش سفر لاطوار ملکس
تنش را نه از کرمی آزردگی
بند بر شالبته سر و ری

زنکی معیشت نباید ملال
ره بنا کی بی تزلزل رود
معطل نماند زبی حاصلی
نکو اسم بی بهانه شود اشتغال
کزان در تکلم کنم اهتمام
که زندیقی از ملحدان فرنگ
نشنید دمیدواد فرمانده ای
با یین اهدلیش دل آراسته
بعینه از روش سنجری پیشه ناست
بکبرا تماثل لبسی ولکفر ب
بسی خوبتر و زلطیفان شهر
بعفت زپاکیزگان جهان
بدان شوری نامزد رو نکار
نه مفقود جز سیر عورت لباس
کجا ان کنندان از جوع جانی برد
نه مقبول صورت زرشت بکو
زلبشنید نش خلق جان پرورند
نه مردم نوازی با جسان وجو
نه زانی که وصفش شنفتن توان
نه درسی حاجت باندیشه اش
که باید پی رزق رفتن بکال
برشش جیده الوان نعمت الم
نه بر دل پی جستن قوت غم
کلاهش نه از رنجت و مخمل اگر
نه از بیم سرمایش بر مردکی
شده جاکر مرد نا قابلی

جمافت مالی خر جاه بی بلی
خر و خر نیاز و فرق کرد
که این جمع و جاشش خدا وند داد
برازنحل عرفان چسان چیده اند
چرا باید اجسنش شد حزن
نبح مدارش زند و چراغ
پی جستن اکه نه بهد تمیز
توان یافت از سبد و از سخا
کشاید در کشف و وجدان ربیله
بعینی نه بر حسب ظن آن یقین
کان کرده و کوید یقین وست
توای کامل اشتعلم کا وروده

که زنشان از بود بوند بیسا
چو جوانان بی خطا و خواب خورد
کسانی که گویند حکمت بسی
نه دانشش به سود انکه ونداریم
بدانستنش رنج بردن چه سود
چه نفع است اشفته کردن دماغ
زنیکی بد بریا و از خیر و شر
و توفیق معنوی بی اشتغال
ربانند زتشویش و سواس دل
کرا بیند از آن اعیان اعیان لقان
بتحقیق این رتبه انبیاست

زرجی نمانند کل جنبه سا
چکونه خرد و رکند اشتغال
بلو مخفی آنرا ندانند کسی
اگر علم بنو و مفید یقین
چه بتوان بتحقیق از آن راه نمود
غرض چیست تضییع عمر عزیز
کزان در توان یافت نفع و ضرر
که از دل زد و جرک تشکیلات ربا
نکرد چون بصوب یقین متصل
نکو معتقد زین یقین فلاست
شناسایی قدرش دل اولیاست
بشد و بن آن غصه ها خورده

بعد از نظر در سوالات شبابیه
وطلب جواب از کرام مشکوک ما شد از قلوب بدلایل اجتبا جنید و آیات بعنوان سایل ساله بمول
در بیان فتش بسر تنبیه جلل جلالیه

زنیاحن جوهت عطائی عمیم
ولی باید انکار این التفات
کر سائل طلب سا بپوید بسی
اگر آن نماید و باید وقوع
بجان زین رمق وجد وحالکی
وگر نه بهدایی خاصیت علم حق
بدال غیر شبهت چه خواهد نمود
که دارین ثنا بر وی اعتقاد
ولی پروزانا خرد مند را
بنیداز زبون فطرتی فنون است
نیم بی خبر نغز ا لشته ام
چو هزل ترا اینقدر حالت است
برین رند چالاک داری نظر

شود هر کسی را والبیل کنات
شنایع کزان نقل فرموده
کنا کشته علم سالم جوع
بباید دل از قوتش قوت روح
نباشد هنر زانکشوان نطق
فراخور کمالست کین هنر الست
ز آثار رشش آید حصول مراد
چو دیدی زکل هنر پی برند
شنیلی و دیدن زرین شبان بنوست
کرم اکنی نجی از مغز مغز
بجا نو دانم دکر حالت است
بکستاخی از قدم کجان منش

رسید رست و داوت محتلم عظیم
بتحقیق اگر یابدش ظن کسی
خواهش در این نسخه بنموده
زخوان علومش نوالی رسید
در این باب بنمایدش رنج وقوع
بسیه کردن کاغذ از وی چه سود
بجدت ندارم یقین در ثبات
برانم که این ناقص چند را
هم میوه حسرت از وی خورند
نه این پوست سا مغز دانسته ام
و این بهره دانم بجز نغز نغز
از انکه التم تقویت کن اگر
که باشد جبلی مرا این روش

ازین جد با هزل آمیخته
بدین هزل و جد هیچ [illegible]
نو برنظام را [illegible] نظر
[illegible] که گوینده گیست

ز طبعم [illegible] وحشت انگیخته
فرح [illegible] الفاظ [illegible]
چو شد [illegible] نظر جلوه گر
شدم [illegible] او سلام

[illegible] که بهجت آورشدم
[illegible] خاص از آن خاص مسلم
ز [illegible] کردم تعقل که چیست
جز از [illegible] توان به [illegible]

[illegible] فرو [illegible] و در صدد حل مشکلاتش [illegible] با بحر معانی آشنا شدن و از درر معانی و دقیقه الفاظ سلسله حلیه آراستن و درج [illegible] قدیم [illegible] جدید باعث [illegible]

به وگفتم ای [illegible] جام ازل
کلامت [illegible] حیات [illegible]
[illegible] که جز [illegible]
که [illegible] بحر علم [illegible]
[illegible] بدری [illegible]
تهاده [illegible] بکردان [illegible]
بطرز [illegible] مسلم [illegible]
مرا [illegible] عقل [illegible]
[illegible] ازکنه [illegible]
که در رفع آنها [illegible]
کنم [illegible] تو ذکر
بگو [illegible] حیات و ممات
چه [illegible] لحظه [illegible]
توانت بود [illegible]
[illegible] ندانی که [illegible]
ندانی توانت [illegible]
[illegible] تو اسم [illegible]
گر [illegible] نباشی [illegible]
بیانی [illegible] آسمان بود
[illegible] که [illegible]

بگیرم [illegible] زطبعم خلل
[illegible] مخلوق [illegible]
نیارد [illegible] و [illegible]
[illegible] لولو [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] ترا
[illegible] و [illegible] از [illegible]
که [illegible] بیان [illegible]
طریقت [illegible] راهروان [illegible]
از آنهاست [illegible]
که [illegible] آداب [illegible]
ندانی ترا [illegible] خدا [illegible] سال
چه حضرت [illegible]
ندانی و [illegible]
[illegible] توان [illegible]
از آنها [illegible] چه [illegible]
گزین [illegible] دل [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] کران دل [illegible]
تمنای نان و تقاضای آب

فراوان [illegible] جان [illegible]
[illegible] فصیح
[illegible] که [illegible]
که [illegible] شهان [illegible]
[illegible] شهان
و [illegible] ترا
درین [illegible] تو هم [illegible]
بعنوان [illegible] اسم
[illegible] خاطر است
[illegible] ذکر [illegible] قوم [illegible]
گزین علم [illegible] کائنات
[illegible] آفات [illegible] زوال
[illegible] و [illegible] که [illegible]
توانی توان [illegible]
توانی بدانی که [illegible]
[illegible] هر چه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قدم [illegible] داری [illegible]
[illegible] اضطراب

بجز [illegible] که از [illegible]
[illegible] دست [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] شغل
که از هر طرف جمع کرد [illegible] جهان
[illegible]
[illegible]
[illegible] از انفعال
[illegible]
که هر [illegible] اجزا [illegible]

[illegible] فاجران [illegible] برآراستند و [illegible] کتب و ابقاع

نباشند فارغ ز نفس و هوای
[illegible] آز [illegible]
[illegible] خیر الانام
[illegible] و [illegible]
بجمع کتب [illegible]
[illegible] و عصا [illegible]
[illegible] عالمان [illegible]
[illegible] فضول
[illegible] و [illegible]
که گویی [illegible] فضل [illegible]
برای سلامت رهی مستقیم
[illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] عمیق
[illegible] شهرت [illegible]

به [illegible] افکنده
فرو [illegible] کارش [illegible]
جهت [illegible] از غم [illegible]
[illegible]
که مشکل [illegible] توان
[illegible] اسیری [illegible]
[illegible]
[illegible] خوانده
[illegible] این کهنه [illegible]

[illegible] شبهات مخفیه [illegible]

که دارند اقبال و طول حیات
[illegible] از گناه و خطا [illegible]
بجز کفر و [illegible]
[illegible] از ریا [illegible]
[illegible]
[illegible] آید [illegible]
[illegible] و لفظ سلیس
[illegible] فضل [illegible]
[illegible] پرورد
این فضل [illegible]
که [illegible] این نکته [illegible]
جز این [illegible]
ز اسلام و آداب آن باخبر
[illegible]
ز مضمون هر علم [illegible]
[illegible] جهان [illegible]

حیات و ممات [illegible]
[illegible] بشود [illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible]
محقق [illegible] و هم [illegible]
اسیر [illegible]
[illegible]
[illegible] نهانست [illegible]
[illegible] اعمال [illegible]
[illegible] نادان [illegible]

[illegible] آوردن [illegible] علما [illegible] عوام [illegible]

[illegible] بگذرد [illegible]
[illegible] اعتقاد تمام
[illegible]
[illegible] سفید و سیه
[illegible] اهل علم [illegible]
[illegible] علم [illegible]
[illegible] خورد
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلیم
ز ایمان و آیین آن [illegible]
[illegible]
[illegible] عارف [illegible]
که شهرت [illegible]

فریبد دل عام سالا آن دغل
نیاشنشند شان ابلهان معتقد
که کرده مهیا از آن نان و آش
نو رنوری [illegible] طعامی بوقت
بتلا هر صد کار سامان دهند
اگر حملی بر قابلیت کنیم
بود فارغ البال از هر ملال
و تا نجا که او [illegible] کند [illegible]
کند دایم از سکنت این [illegible]
[illegible]

کس ناند ز بر دکنشان خلق سال
کت از پای زر قشان جهد و جد
نه بکیرد ز دولت نظر سوی شان
نه مسجد بکام و نه شاهی بوقت
بسا عالم و فاضل از بهر قوت
چو تا دیل رجا هلیت کنیم
بگوییم جاهل بسی قابل است
بگوییم دارد خرد پروری
بگیرا بجد علت ابتر فراج
گر بماند شرا ز تنهای غیر
کنند طبع دردو یرا دوا

که بوسند سجاده دلق سال
کرامات نادیده سازند کاش
نه بکلفظ در کام دل روزشان
بسا لولی و حب که فرماند چند
دوند و نیابند از آن لا یوت
چه گوییم انجا که جاهل حال
که از دهر این ملکش حاصل است
ندارد خرد و فاضل از این سبب
نجلسی ز بخبر پیش احتیاج
نه شفق طبیبی [illegible] بجز خدا

تتمه مقاله سابقه [illegible] اند وقوع و فایع [illegible]

جمیع حاشیش [illegible] عایقه [illegible] شاه دین پناه و آنجانی کمال [illegible]

ز صد [illegible] در بدل شاه
ز سکین و اندهش از دل برد
نداد بقضای چو گنبد و رم
سوی [illegible] نماید کم [illegible] سال
یکی [illegible] پیش آورد
ز [illegible] کند جور [illegible]
یکی خواجه کار [illegible] مال سال
که داند [illegible]
که جرات کند ز شاه کرم
بکیفیت حال ز [illegible]
جوابی صاحب دل هوشمند
بنوعی [illegible] ذکر
مرا غیرت افزود و گشتم خجل
ز صحبت [illegible] گسستم

کنند جانب [illegible]
مگر آن شهنشاه بیدار بخت
بجنبد [illegible] ذوق کرم
[illegible]
که در [illegible] پیش آورد
یکی باعث رند و عاشق بود
پرستار رند شیخ جهال سال
ستاند حقوق مساکین ز شاه
که صرفش نه در مصرف [illegible]
[illegible] آمده
ز عین کمال آورد در نظر
بسی کردم ایراد و قانع نشد
غیور از خود شدم منفعل
فرو بردم از دست غم [illegible]

نه حال وزیری [illegible] آورد
که بخود ضمیرش ز غفلت [illegible]
بخود وا رسد حال درویش سال
کند [illegible] اجرا [illegible]
یکی گوید از مهمل و مسخره
که [illegible] خمار و فاسق بود
[illegible]
نهد بر سر [illegible]
بسی گفت آگاه دل [illegible]
[illegible] آمده
بخاطر رسد و جنبش [illegible]
[illegible] قاطع نشد
سراسیم از وی [illegible]
طلبکار عیش [illegible]

چنانم [illegible] فکر ساز دست برد
تهمتن نهد نام بر پشت رخش
ز فرم اسباب آل آورد ذکر
[illegible] سلطنتش
[illegible] فرازش کند
از این [illegible] گشود اندکی
نسیمی چو بر غنچه گل وزد
[illegible] از نکهت خلق جان پرورم
گل [illegible] از آتش شوق رخ
جهانگیری از فیض [illegible]
[illegible] کاینات
[illegible] برداشت گشت
نقاب جمال جهانگیر کرد
که بودم [illegible] طلبکار ره
بکامی برفتم درین سنگلاخ
[illegible]
[illegible] سنگ
[illegible]
از [illegible] آتش آن سنگها [illegible]
[illegible]
[illegible] ضعف دیگر [illegible]
عیان گشته زان حال [illegible]
[illegible] سنگ [illegible]
ز سیلابش [illegible]
برون شیشه گان [illegible]
یکی زان چهار و [illegible]

که گویی خم باده [illegible]
[illegible] مطلوب [illegible] رسیدن
و با مطالب [illegible] آرمیدن
[illegible] فضل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برافروخت [illegible]
بر آتش چو [illegible] گل
[illegible]
[illegible] غریب
[illegible] حال تغییر کرد
[illegible] ز افلاک [illegible]
یکی قلعه [illegible] دیدم فراخ
[illegible]
[illegible]
بر آن سنگها از دم آتش فشان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در آن آب [illegible] آن سنگ [illegible]
[illegible] سحاب
نهان گشته در زیر دامان [illegible]
[illegible] مضطر شده
[illegible]

از آن جام [illegible] فیض [illegible]
لب [illegible] جان [illegible] فکر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
رخ از شوق [illegible]
[illegible] شاخ گل [illegible]
دلم [illegible]
[illegible]
دماغ [illegible]
چه طلب [illegible] خیال [illegible]
[illegible]
[illegible]
نمایان رخ از هر طرف در نظر
[illegible] عظیم
[illegible]
[illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گرفته سحاب از هوا [illegible]
از آن ابر باران فرو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شکم از دو خرچنگ این ماشکافت
فرو ریخت در دم بر آمد دمم
دگر شب نهانی کز آنجا بود
ونزا نهان گشته اندیده کام
ولی بارت آن حرص [illegible] کرد
بر آمد شد آمیخته با سحاب
همه گوهر باشد ز صنع خدای
که زد یلم زر بارندگی کرد خوش
ز بس کش ببار آن حرص می‌دید [illegible]
که در واشم و جیب می آوری
بگم گفت بگذم تکلم مکن
نهاد و بسوا گشت بر [illegible]
همان لحظه کز وی زد انفعال
ز رسوای آن طالب سعدها
دگر گشت مشغول بر چیدنش
از آن طرفه گوهر بها کان نمود
ز چیدن [illegible] انداخت در این مهم
بکیدی که جهدم از و [illegible]
[illegible] وار تفرقه تک گوهر با
بهای گهر با کرد شخص و گذاشت

در آمد ز نخر [illegible] نهانت
هوا ابر گشت باران [illegible]
[illegible] اشک ستند از قهر زود
[illegible] بدان [illegible] خردی ازین
برون آمد از جمله زهر آب زود

ظلمو [illegible]
فیاضی فیض گستر جیب

پر از گوهر با کرد دامان و جیب
چو جیب الحسنین تیز انبان [illegible]
از [illegible] بر است این [illegible]
بجو از غم اکنون مجال سخن
بچیند اخت زان گوهر باشش [illegible]
ز رشک [illegible] بر طرف [illegible] اثر
بگم کرد اشارت ز دست و زبان
شگفت داشت از جمع کرد [illegible]
نداشتم از سهو این مایه [illegible]
مرا حیله صبر شد [illegible]
بچندین تعب کوشش آورشدیم
که از وی [illegible] منعقد [illegible]
[illegible] و افشاند دستی بمن

ز غلطیدن آلات [illegible]
وزان [illegible] دیو [illegible]
بگوز وشد از [illegible] تمام
نه در [illegible] ازین
بکاری شگفت از آن [illegible]
[illegible] ابر [illegible] جدا
همان شخص ضربت [illegible]
لب جمع آن داشت حرص عجب
بد و گفتم اینها کجا می بری
چو آن [illegible] صنع اینجا و [illegible]
بکاری [illegible] اندر [illegible] بده
بنفشار بر پهلوی و دم نزد
بچیدن وخت آنکه گوهر با [illegible]
که بر چنین تو هم گوهر با [illegible]
مرا حیرت بوالعجب رو نمود
چه سهو است حاصل کنم [illegible]
نیارستم از چیدنش منع [illegible]
کز [illegible] طرب [illegible] فراخور شدیم
بجالش [illegible] بسیار [illegible]
خوش [illegible] یافتم از لب آن [illegible]

گرفتم رهی کو همیکرد [illegible]
شبانروز در کوه و [illegible]
کمال [illegible] شدی [illegible]
چه یک [illegible] از [illegible]
بود فکر [illegible] جا و راه
ز هیبت [illegible] و از سر خود [illegible]
بکس [illegible] ز جاندار [illegible]
[illegible] و زان [illegible] هوا
ره [illegible] از آن [illegible] عجب
توانند [illegible] و دلیل

عجایب [illegible] از کمال [illegible]

بجایی [illegible] رسیدیم از آن
گران [illegible] سر بر آورده بود
سرش [illegible] اما تن وی [illegible]
گذشتیم از آن خوفگین وادیان
[illegible] انگروه عجب
[illegible] گشته حالش تباه
[illegible] گوهر با [illegible]
[illegible] شفا [illegible]
جوابش چنین داد [illegible]
[illegible] دکتا [illegible]
چه شفقت نماید چه احسان کند
[illegible] یاران نماییم قیام
اگر [illegible] کنند [illegible]
بکوشیم [illegible] و تکریمشان
[illegible] عهد [illegible] تا عقید

قدم میزدم گام بر گام [illegible]
[illegible] جانب [illegible]
دل [illegible] و [illegible] ازان
[illegible] چند از جای خود
گران [illegible] کوه و [illegible]
[illegible] ز افراط قهر
چه از جنس حیوان چه نوع بشر
درین وادی اندیشه [illegible]
[illegible] طیر [illegible]

[illegible]

[illegible] از کام [illegible]
که بسیار [illegible] دیدیم از آن
سرش [illegible] دست [illegible]
[illegible] بها [illegible]
بجاه و [illegible] آن [illegible]
[illegible] و هیبت غریب
بد و گفته [illegible] ملک
کند لحظه لحظه بر آنها عبور
[illegible] گوهر با کرد از [illegible] سوال
که بر حاکم [illegible] کمین
بیارند از بهر شاه [illegible]
بگفت آنچه گوینده شاه آن کنند
چه این خدمت ارند بهرم [illegible]
نکردانم از حکم احباب [illegible]
چه جای [illegible] خواهند جان
[illegible] کرد و از سکه داد [illegible]

از آن قله و عرصه [illegible]
[illegible] خرد [illegible] اندیشه
اگر کوه از آن در تخیل شود
[illegible] زما وای [illegible]
و گر افکند [illegible] بر روی نظر
[illegible] بر [illegible] ز اطراف [illegible]
کند [illegible] قطع [illegible] و [illegible]
نماید کم از قطره [illegible]
[illegible] کز آن زمین مهیل
قدم زد و در آن [illegible] دل

[illegible] و مشاهده [illegible]

از آنجمله جایی [illegible]
[illegible] آدمی صورت [illegible]
تواضع کنان [illegible] روان
که دیدیم امثال آن بیشمار
[illegible] چشمهایش [illegible]
[illegible] سان [illegible]
بر آنها [illegible] همیشه نظر
[illegible] و الحاح [illegible]
[illegible] که پیدا شود این متاع
که باشد ز مقصود آن [illegible]
ازیشان ارادت ز [illegible] اهتمام
[illegible] گشته صحت فزای
[illegible] و جاه [illegible]
[illegible] برفتیم روان
[illegible] شرط نامه [illegible] تمام

برآورد ما را وارین کار زنام
ببردیم همراه چندین قطار
با قدام امری که سلطان نمود
تعجب کنان زاد و تشریف ما
بوسیدش فرا خور شماری کشید
شد اکرام فرمود ما را دگر

به تشریف و خلعت سر افراختیم
به نعال و بعیر از شه کامکار
کشیدیم مجموع از آنجا بگاه
ورا فواه اقبال و تشریف ما
شد از والنگه شرف آیین شهر
که هر چیز خواهید از ملک اوست

بخرم دلی برکت ساختیم
با اول لکان نقل کردیم زود
هم گهر باما چه این پادشاه
بسی آفرین گفت هر کس شنید
بها آوازه شد زین تنعم گوش هر
بگوئید کین دم پسر شه شود

شه با بشنید درد استغنا بغیر او از هر دادی و با تقسیم نقد منش تمام ابوان کرد طریق همه بشنید گفت [illegible]

بدلخواه و جهش متنعم شود
ز کوکب طالع آمد سعید
در اظهار مقصد چرایی صبور
ز مشتاق جاهم نه محتاج زر
که کوشم در آیین تیغ پروری
زهر چشم از علم و هنر مشکلی
همین بود کو باشدم رهنمای
کنام یقین گشت دیگر چه ماند
برای حصول مرادات تو
تامل نمودم که یارب چه چیز
ز دیگر مقاصد شوم بی‌نیاز
همین بود در قطع آن وادیم
دل صافیت بر حسنایی میان
مرادی که عمری طلب کردمش
ز لطفت به حاجت ما رواست
همین لیک کار ما را رواج
نمی دارند گفت کین جست و جو
ز ابنای جنس تو اینجا بسی
به منصب عالی میخواستند

رفیق بلند اختر نیک رای
سعادت مدد کرد و اینجا رسید
مرا در جهان هیچ مطلوب نیست
نیابد مرا آن و این در نظر
نه در دل ز فرمانروایی هوس
که حاجت طلبدارم از مقبلی
لبی بی غرض از غیر دادم همان
که با پدر با و خویشتن را رساند
مرادی که داری از این بیشتر
ز کل مطالب تمام هم بجز
بخاطر رسید آنچه صاحب کمال
سببگوش دلیل امداین نمادیم
چرا پس از آن خرم مقصود چیست
براه تو اکنون پی آوردمش

تکرار الحاح بادشاه و آنرا
ادم به مسالک بزبان آورد
مدعای خود را برحسب دلخواه

رسیدند بر رسیم از جان ان
ولی از طلب کوفت آراستند

بدو گفت کای همدم بهر رایی
که مقصود دلی میدهد نشست
که مقصود بر حسب مرغوب نیست
نه در سر هوای زر شهو لشکری
که خواهم ز شاه شیرین [illegible]
ملکه جایی ای بود از خدای
که جو گشتم ز تو یقین بیگمان
بود وسیلی خیر بهر حاجات تو
عنایت کنی ای جو سلطان [illegible] بود
که چون باید از لطف شاه امتیاز
نمود از پی رفع شبهت سؤال
بدو گفتم ای نکته دان متین
مرا غیر یقین هیچ مقصود نیست
تو داری یقین آنچه مقصود ماست
نداریم با دیگری احتیاج
شه نیک آیا چون از این گفت وگو
ندارم بغیر از تو دیگر کسی
نبود آرزو ای بجز مادمان
نیامد کس اینجا بطور شما

[illegible] که از نقش خوانیم و [illegible] و شمار کرش اند [illegible] که کاتب [illegible]

[illegible]

و حصول مضمونی که از نقوش خواتیم دریافته شد این است

[illegible]

بعد از وصول بمطلوب آنکه بشکل نظم هو آید جای ایصال آن نوع [illegible]

خوشا نشئه جام پر ساغر عشق
شده نغمه سنجش دف ماه و مهر
بآواز ساغر خوش ما و تو
از آن می چو بر لاله داغ افکند
کمالی که عرض ده و چار دور
برش سر فرو بهر کسب کمال
مدام از کمالات بی منتها
نصیبم کند آسایش از خطا بی
شکوهی که او را حسا وجود
کند محو پنهان و پیدایی او
تن کاه مانند غم باشد آن
گر آید بر کوه کوه الم
سبب آنکه آخر پذیرد علاج
بهات و تباسالج باید زوال
الم آن نباشد که هجران یار
بعشرت مبدل شود هر غمی
چه ممکن بود از آفات دهر
بدر و بیشتر افتد از آن نغما
فضیلی که [illegible] مود و یاد

که مجموعیت خاطر از ساغر عشق
جلاجل صفت زهره مشتری
خم نه فلک ساغر بود و ده دو
روان بدر است مشتری کند
رساند بما و باید اکنون بجور
کمالی به از این نباشد که او
کند حاجت می پرستان روا
کدامین می آن می که البرز کوه
چنان ریزد از هم که گویی بود
بر صولتش کوه پیدا که چیست
که تاب آورد حمل بار گران
الم آن نباشد که عضوی بدرد
چو اول بصحت گراید مزاج
بود در رحم آن یکی [illegible]
بر و صبر عاشق رساند قرار
الم آن نباشد که غول از شهی
که با [illegible] هند [illegible]
چو اکثر محالات [illegible]
نشد بسته و میرسد [illegible]

رساند ذره بر و مای سپهر
مقام آورد از شعبه جا گیری
که گردش قطره در دماغ افکند
چو خورشید آفاق گیری کند
دل کامل آرد صراحی نشان
لبالب [illegible] ساغر [illegible]
آنکه زر ورد و تو جام وی
بپا برد ز کیفیت آن شکوه
بپا شد ز یکدیگر اجزای او
مقابل بوزن پر کاه نیست
نجنبد ز جایی و نریزد زهم
شود مبتلا زان لب چهره زرد
الم آن نباشد که فرزند و مال
وز آن بهم بر آید بنوعی خوش
بیکدیدن و آرمیدن دمی
شود کس بنفتد ز فرمان وی
الم آن نباشد که شخص از غنا
که انکس نخواهد ز افلاس مرد
نخواهندش ار آدمی باز داشت

فرو مانده در گردش گنبد است
شود کسل آفات باعث بر این
همیشه بود منشأ اعتبار
المهای دنیا همیشه بود
که وال ساکنان و این درد
طبیب کند از مرض [illegible] علاج
کند مانعش بر طرف ز بیند وا
بار [illegible] بدین قوت وقت قرای
می سوزی که از آنکه گسل کینه
بدین اصل کز اهل دین شادیست
بجز آنکه بیخش ببو بینش
با قبال این دولت بی زوال
که زین نشئه آید سر افراز کس

الم نیست دیدن براحت رخی
گران یک لبو یک اهل زبان
که سامان نیابد بر آیدش کارها
که اندک و [illegible] ایش ملاء ابود
بدین ور و اگر این طلب نماند
که بعض جهان از شناسا مزاج
بیا شد ز اصل [illegible] باید
بده قوت دل قوت ساغر رای
که تا برکند بیخ عجب و غرور
بمیخانه عشق هر گوشه تافت
شود مستعدش ز صافی دلی
برازنده نبود جز اهل کمال
کسی گو ندارد بدین اعتقاد

ملامت کشی از جور رحمت کسی
وزین یک خجالت کشد روزگار
خوش بهار بعد آزارها
الم آن الم باشد ای اهل بند
بانجش [illegible] در دا اهل عرفان کنند
پی سعیش آید ز قانون شفا
[illegible] از [illegible] دنیا خمار
همان باده باد قوت شکن
کند خار و خس از ره عقل دور
که با آن شناسایی کیفیتش
کشد جرعه از ساغر مقبلی
کمال سعادت همین است و بس
شکوهش از این تاج فخر [illegible]

ابتدای [illegible] مناجات بنام مفتح ابواب [illegible] و این قریب [illegible] بولایت الاولیاء [illegible] گنج است

بسم الله الرحمن الرحیم

اول هر نامه که نام خداست
کرده سجل گشت فیض [illegible]
بسمله مفتاح در دولت است
خاطر از اقبال گهر سنج یافت
قلزم اسمائی لآلی پر است
فوق هر کون از ره قدرت بهاست
نقطه رحمت در بحر عطاست
شیخ نجم آمده وین لفظ پیچ
حکمت سجانی از این چار حرف
قد زنا احسن تقدیره
قطره لم یولد از عین ذات

نامی از آن نسخه عز و علاست
طی سجلی که از این خار رشد
فاتح گنج گهر صولت است
گوهر اقبال ز درج خرد
بسمله آن را صدف پر در است
معدن الطاف حق انگوهر است
گوهری از معدن لطف خداست
[illegible] هر چار چو باطن نمود
شد سبب رابطه جنس فضل
قادر قیوم علیم احد
لم یلد ش رشحه بحر صفات

عبارت [illegible]

خامه طغرا کش عنوان وی
کاتب انشای آن نامه شد
دل چه کلید در این گنج یافت
در صدف سینه که این پرورد
صورت آن نقطه که در کن ماست
کامده بر تارک نون قسم است
اند و گهر را که رحیم است درج
یافت از آنجا ز عناصر وجود
صورنا احسن تصویره
قاهر علام کریم صمد
تابع حکمش ملک و جن و انس

طالع از رشک ناتجبر و نوع جنس
بر سر احمد زده سر و ری
تاج رسل خاتم پیغمبران
خانه دل روشن از انوار اوست
خلق خدا را بخدا رهنما
شکر که بر وفق مراد دلم
از عدد کشش و بن و دل الستم
حرفی از این منطق چون گوهر پدید
شرح دهم مرتبه اختصاص
برده گری کین فرمها از نیافت
کین شکر از چاشنی جان خورند
لذت این چاشنی جان فزاست
نیست بجز منطق صاحب کمال
آنکه بروییم در رحمت گشود
پرده ز رخساره رازش کشید
باخبر از سر اسرار شدم
یافته حالات عجایب در آن
دردلش ان زیستن جاودان
یافتم از مرد که دل کاینات
در ته جام اگه زور دی بماند
نشأه دو مزه چنان نشده اش
از می دیرینه خماری که بود
حالت انگور زده سر کشی
رند صفت خاک در انم رحیب
عصه برانده دل الشراب لطیف
مدبره ده دهر جنیم دل ربای

گفت ز مملکت ... ای عجب
هست از و افسر پیغمبری
چشم و چراغ همه کاینات
دیده جان واله دیدار اوست
ای لبشما رونق دنیا و دین
حل شده از لطف شما مشکلم
نطق لدنی ز شما ناطق است
ناطقه غیب شهود دمید
من بخصوصیت این رتبه خویش
ذایقه اش لذت شکر نیافت
ذوق طلب جان بود اش مزه جو
مزه ده روح که دل را غذاست
ناطقه زین قول شکر ریز باد

اظهار شکر ... و تعداد
نعمتهای بی سبیل تو فیق

بهره ور از باطن و ظاهر شدم
عین جایی که از آن عالمیان
آبد از این منبع روح روان
زیستن معنویم دست داد
شاهد ... بر رخ فشاند
... از رخان بفراشتم رساند
لذت این ... زمزمم ...
بر ره دل مست و خراب آمدم
حلقه زن باب حریفان غیب
مرشد مستان باده جهان بیخبر

توطیه حکایت ...

تاج ده فرق شه اصطفا
ختم رسالت سر پیغمبران
کون و مکان سایه چتر ...
عترت پاکش ائمه اتقیا
بنت در آنم شکر و ارم یقین
هر چه ز الطاف شما خواستم
بر همه السنه زبان قابلی است
تا بزبانی که بود خاص خاص
گشته ز خاصیت و بین ...
بهره کی شد ز حلاوت برند
طعم شکر چیست که گوید از او
طوطی شکر شکن این مقال
الطف کلامش فرح انگیز باد
مرحمت و بنده نوازی نمود
چشم دلم چهره مطلوب دید
دیده مقامات نوابی آن
زنده بی نفس ابو شان قرین
بهره وری داد مرا زین جهات
نشأه آن جام بیرون ست داد
کیفیت فیض رسانده اش
کیفیتش کام دلم را چشاند
یافتم از وادی ساغر کشی
بیخود و طالع شتاب آمدم
بارگه منبع آن نظر ...
گز خودی خویش ندیدم اثر
گشت عیان بر دل من زچه جای

جلیلی بکار ان واد رشن از اعتقاد
شد طرب انگیز از آن سبزه ام
جشنه کنان گفت کرای زنده دل
رونق و سامان ده بود و نهال
بخود دست قدم خود بگرده است
بود از این مرتبه معزولیت
حکم نفاذش بود ارسال است
مهر نه از خاتم آگاه است
خیر که شد نوبت سنجر ملک
درگه تو اش ولیا مطلق بود
جز جلوه کاری علام حق
نزد حرز و صفحه ابکد بهند
باشد از اصناف علومش یکی
اثر از فهم تو تنقیح یافت
وانچه کنون منبع سلطان تو نماید
کامد از آن نکته سرای بلیغ
سنتم از بحر جوهر و سخت
تا نشود حاصل از آن مدعا
روی جهان گیر نمود از نقاب
جلوه انجمن ... دلپسند
ساخته ش از خویش جان بیخبر
عین وجود آمد و محض عدم
فرحت یابند ولت ... منتها
رام نکشد ... سخن
دیدگه چهدم نیز بود غلا
خنده زنان گفت مگو ... بستم
گفتمش ای ... صغار و کبار

خاطرم از مقدم او گشت شاد
سینه چو گلگون ز نم زشوق
جان تو با عشق ز جسم منفصل
... از ... شوق ...
روز تو با اقبال ردی کرده است
منصب ... کز ملک ...
این حسبت سند سلطانی است
غالب حکام اقالیم ساخت
شه منوچهر بنا بر ملک
علم از علمی که بود انتشش
عقل کل از سر گشتی یک سبق
عالم یکسر حرف زده فان بر
این که تو داری خرم ...
من که یکی از امنای شهم
یافته ام لطف تو دارم امید
گشت ز دل موت ربا بنده ام
تا جل و گستاخ ... بخبره ...
بود غرض آنکه ...
پرده ز رخساره گشود آفتاب
شوق رخش برد دل از عندلیب
... هوش نماند اثر
گرد گمش ... بست و ...
داد چو دستم نشدم ...
چون زمین ... کرفت

...

جهولو و ارند همه انتظار

رفع شد از دل غم دیرینه ام
دل بخوالیش بذوق
دیر ... از این اتصال
چون تو در این دیر ... کجاست
هست همین باعث مقبولیت
از رفع و اعلات ز فرمان دیست
سکه و طغرای شهنشاه هیبت
نافذ حکمت بشهی ... فراخت
ملک علم از تو بر رونق بود
... تو ...
... چو ... دهد
برده اوضاع علوم است
آنچه بیان کردی و توضیح ...
شاید اگر سازی از آن آگهم
بوالعجبیهای کلام فصیح
کرد بعیسی ... زنده ام
دانش از دست نکردم رها
زانکه همین مرتبه باشد ...
گل تتق غنچه ز عارض فکند
گرد ... تا شب
ذره گر ... و گو ... ناسم
چیست که بیدادت ندانست کیست
رفت ز ... و الحاح من
آمدش از ... عجم ...
تا نشود از و یم این عقده حل
وان اگر ... و چیستم
جمله طلبگار ... تو





اطلس و دستار و [illegible]
بافت زرجولیت و تیغ زبان
کرسی زر داد و مرصع کلاه
خرم و خورد از همه نهاد
داد ز یاقوت و درم خانها
تو که سکتم کو بیا و سخن گشوی
چه دلم گفتم از آن بود
رنج کدورت ز فراغت کنم
لطف این لسر دهی ز خشم
بود میان خرد و لشه ما چرا
قاصدی از کشور دادیان رسید
خاطر شه زآمدنش گشت شاد
خرم و دلشاد شد از خوانش
وز فرش حاصل مضمون بدان
گشته بدل سن شبابش شیب
کو و بیا عهد شهنشه سزد
بهتر از آن هیچکسش در ضمیر
کین سخن از خلق بنا بنهفت
کین گهر پاک نبود در جنس آن
کاو شایسته بدن [illegible]
این قلم او است [illegible]
خنده زنان کرد سویم نگاه
رفت ز حد لطفش و گفتم خجل
ناطق از این حسن مقال شدم
شمع سعادت چه برافروختند
خلوت جان از سنایش لبو
گفت که سعادت [illegible]

جمله مناسب ز بیاد و دید
داد پرشکر از این نعمتم
بر همه ساخت مرا پادشاه
کان زر و لعل شد آن گنج سنج
لولو و فیروزه بکاشت نهان
ملکت ابدان بتو بخشم تمام
تارک بخشش ز پشیمان بود
کردم و دادم هوس ملک خویش

گفت و نیز [illegible]
اطوار [illegible]

از در آن شهر بکشش کلید
نامه سربسته بهم آورده بود
وز پی ایثار ز راه [illegible]
مجلسش این بود آن ملک را
پیر کشش آورده بسر با عیب
لایق داماد نخواهد کسی
نامه از او گشت محبت پذیر
نامه ز سرتا و کلید دیار
این بود آن گنج که شد جوش آن
در خور این غنچه بود آن نسیم
دور ز خرسندی انگشت کس
گفت بتعظیم مرا اقبال من
ساخت بدین مرحمتم منفعل
گفتم از این حرکت و فیروزیت
پرتوش از نور تو اندوخته
بخت حدا هیچ مبین گر شما
وز ره دوش صدق [illegible]

گشت مرتب بطریقی که شاه
هر چه فرا یافت سبب عزتم
زر بمن دور بتر است و نداد
کرد کرم لعل و زر و گنج گنج
گفت اگر اینجا منظور شوی
پادشهی از تو بود والسلام
آمدم اینجا که علاجت کنم
میر دو اینکار بلطف تو پیش
زانکه غنیمت بود این فرصتم
از پی ایراد توقف تمام
نزد شه آورده و بوسید و داد
پادشه آن نامه گرفت و گشود
کرد کرامت که تو پرسش کنان
حاکم و ولایات شه نیک را
نیست بجز دختری او را ولد
تا خبر صحت شه را شنید
دختر خود نام کسش کرد و گفت
تا شه این بر همه کس آشکار
آن گل نورسته سزد باغش این
قابل لطف مشام این شمیم
خواندم و بخشیدم و دادم بشاه
هست بخیل قدمت [illegible] سخن
در صدد رفع خجالت شدم
داده خدا هم دل فرزند
روشن از این نور چراغ امید
باشدم این عزت و قدر و علا
قاعده [illegible] شوی

ممنوع و منت زده ایسه شوی
آنچه کنی از پی این ره قدم
واقع خشم بشی و شادان بوی
خود بنشینی و کنی انتخاب

[illegible] بامداد کان [illegible]

سوی کشور دایان شدم
مهلت شه طرفه دار قوم نیز
در کف هر یکسر منعم نمایی
چون سر فان دوی دیگر بود

نعمت کسبت بکام دیده
بهر مهمان نه ما از کرم
از نعمت آنچه بود دل پسند
بر حسب مقتضیات صواب
در خور هر مصلحت آری بجا
دیدم از او شوکت و جاه عجیب
بر صفتی یافته از هم بهنر
هیچ سر او سه آدم شبیه

تصویر صورت کو [illegible]

تشنه ام این آب زلالم دهی
نزد شه کشور دایان روی
گر زره عزت کند ار چند
آنچه صلاح تو کند اقتضا

دانه برای طالب [illegible] مطلوب [illegible]

صولت بسیار و سپاه غریب
هیچ کس حشر وده دست و پای
لیک بسی خوب ز رشک دگر بود
بوالعجب افیم مکرر [illegible]

پای گردش سر جای اوج
رنجیده آنکه بر سر یکی کر
چرخ هم افزود تماشای آن

دست و بهر یک شده سیماب سنج
این صور اندیشه فزا شد مرا

تصویر صورت آن قوم [illegible]

کرده پر از جبهه تراز وی زر
جادوی اعجاز نمایش مرا
صفحه خاطر رقم آرای آن

شاه با نوازش و تعظیم من
مجلسی آراست با آداب خاص
واز پی وصلت طلبید بسبب
قابینی ملک ساز پی عقد و نکاح
گوهر از آن برج ندانسته سفت
تنهدی ادراک کردن نمود
پردهٔ آن نه زره آدمی است
نزد کسی کشش بر سر جیب رواست
ور سر این کار مرا سهل داشت
رفت نه حد بر سر حلم آمدم
گفت بترتیب بیان کرده شد
منفعل از اهل حرم دل گشود
شاه نمود از زره خلع خطاب
تا که برون از گوشه آمد برون
گوهر دل بلبلش نما از صواب
لیک سخن بود بر [illegible]
تا که جواب تو بود فرصتم

در سلسلهٔ [illegible] رفتن

رفتم از آنجا بسوی بیت الحزن
سالکی آمد بدر [illegible]
عارض از حل وی آگه شده
پای [illegible] کرده و دیدم برون
از اثر مقدم او در شعف
مختلف الوان و مخالف صور
برد غمم و شد فرجی حاصلم
نو فروغ شد نغمهٔ داودیم
کآمده الحان وی و خلق [illegible]

[illegible] و آداب مجالست

داده با نواع هر اختصاص
خطبهٔ عقد از زره [illegible]
صیغهٔ ایجاب نمود افتتاح
[illegible] شدم معرفت
جستم از سر [illegible] فزود
صیغهٔ ایجاب ز محقق اگر
خاطر از این مسئله‌اش آگهست
پی نبرد و باره انگیز [illegible]
باحث آداب ز علم آمدم
چون علما جانب ما [illegible]
در سر انصاف تکلم نمود
بر همشان غالب مطلق شدی
[illegible] زبون
مسئله‌ای آورد و پیش
حاجتم افتاد بفکر عمیق
یافت [illegible] فرحش قرار
ساکن خلوت شدم از انجمن
منتظر مرحمت ایزد [illegible]
پیش فرستاد یکی رقعه ام
خواهی اگر حل شدن مشکلت
شوق زیاد شعف از حد فزون
شد ز هوا [illegible]
جمله بیار نظرم جلوه گر
زآن فرحم گشت ترنم زبان
گر زبان چنگی و دل عودیم
[illegible]

کرد قیام از پی تعظیم من
کرد جمیع فضلا را طلب
خواند خطیب از سر فرمانبری
حرف [illegible] لفظ مخرج [illegible]
طبع شد از قول منش منحرف
گفتمش [illegible]
[illegible] و معتبر
قاضی از آنجا که زره جهل داشت
در ره غفلت جدل آغاز [illegible]
بحث بر مسلم که آورده شد
ملزم مطلق شده [illegible]
[illegible] کفت حجت و صواب
در روش صدق مصدق شدی
[illegible] جواب
[illegible] دل فرح [illegible]
گفتمش امروز بده مهلتم
[illegible] حق امیدوار

از مقامات عالیه منتقل شدن

فیض طلب از کرم سرمدی
[illegible] مشکل این ره شده
[illegible] نقل کن از منزلت
[illegible] و بر طرف
بر صفتی گشت بجهان کس ندید
[illegible]
رفت کدورات [illegible]
لهجه‌ام از مدح شهی [illegible]
[illegible] جهان [illegible]

چون [illegible] ندا [illegible] صدا
هر یک از آن قدرت [illegible]
[illegible]
[illegible] کوهر [illegible]

در بارگاه سلطان بار یافتن

سوی [illegible] آمد که قدیم [illegible]
عالم هر فن [illegible] که داشت
کرد و هر [illegible] زمن
[illegible] مجتهد
فکر قبول ورد آن کرد [illegible]
جنبش از ذوق سعادت نمود
[illegible] بیان آمده
[illegible] خود و بیا
اهل نکات [illegible]
حاصل از آن امر [illegible]
در خور [illegible]
[illegible] عشرت [illegible]
شیوهٔ زر [illegible] و اعطای جاه
[illegible] انجام یافت

عازم وطن بودن [illegible]

[illegible] چو دریا [illegible]
جمله وسایط بهم آمیختند
ماده شهنشاه بلند اقتدار
دل ز [illegible] متغیر نگشت
[illegible] از نوک خار
[illegible] هوا
[illegible] فرح [illegible]

جمله نهادند [illegible] از هوا
[illegible] حق
گوش [illegible] این نوع زبان بشنید
یافتم القصه [illegible] کام
روز دگر قاصدی از نزد شاه
رفتم و دیدم طبقات [illegible]
[illegible]
آنچه مدلل [illegible]
ملزم غایت هر جهد و جد
قوت [illegible] آزمای
[illegible]
حرف سعادات [illegible]
[illegible] از خود و بیا
[illegible]
[illegible]
از کرم [illegible]
[illegible]
[illegible]
خاطر شد [illegible]
نقل از آنجا [illegible]
[illegible] فکر [illegible]
حاصلش آن [illegible] اگر
[illegible] اختیار
نرم نشد آهن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

طرفه [illegible]
بود [illegible]
[illegible] دل او [illegible]
جیب امید دلم آمد [illegible]

[illegible] جواب [illegible] شتافتن

ساکن مجلس بطرازی عجب
[illegible] طرح سخن
[illegible]
[illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] جان آماده
[illegible]
خود دل [illegible]
از همه [illegible] خصوص [illegible]
شاه چه آداب و رسوم [illegible]
[illegible]
قاعده بخشش [illegible]
[illegible]
[illegible] عزم [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کوه [illegible]
[illegible]
[illegible]

کای شده زین قوم ترا افزاره
زاده فیضی ز مقالات خود
ذات هنر پرورش تر از این چهار
ارزه دین را بحقیقت دلیل
صفحه‌ها ناظر بساط آمیز کن
خامه نمودم که رقم گسترم
کز اثر رسش‌ها پر هوشم رسید
کاو دلم از وصل خود امید داد
مرکز رسش این نقطه مستور بود
شد بیقین حاصلم این مسئله
بی سپرش عالم ایمان حج بیقین
در طلب قرب نه ارشاد او
خواستم و داد چه گشته است
گفتم از این هم ولت کاه بود
بهر [illegible] پندار اینهر دو فن
هر دو [illegible] گفتم از بهر [illegible] است
گر چه سبب گشت تمام اینده کا
منبت آمد ز جناح طیور
الکاتب مع اخواتها و متولداتها
الواجبات فی الاصول
ز شباه از خصم [illegible] فیضان کرد
لازم طب جمله در اول نمود
صاحب این طب منم ملکه است
چاکر در که ملک خاک نیز
علت این نوع چه درمان گرفت
مالک مطلق ز تو یابد نجات
ماند تفصیل ز اجمال آن

چون نشد ملتمس ما قبول
کرده در آن درج کمالات خود
زنجیده و فن طبیدل بنظیر
وین ز بدان نوع و فن اسبیل
دانشکده نا و رتبه بخش از آن
یاد کشودم که سخن پرورم
بعد زمانی بجوز آمد دلم
یافتم از بخت وصالش مراد
غایب نحو یافتم اندر حضور
گوهر دلیل ره این مرحله
جذبه کیفیت این یافتم
بهر مراد خود از ایراد او
گفت مکرر طلبیدن چه است
جانب این راز ترا راه بود
هدیه که در کشور ابدان رسید
دوست که انکس علاوی عدو است
اول از او [illegible] مجمع مشعب
تا این و گردید خطوطش سطور
[illegible]
بر جهز اسباب و علامات بود
طب به طبایع دوای همه
انکه برش چرخ بلندات پست
صوتی از این زمزمه لقمان شنید
مرده ز فیض نفسش جان گرفت
یابم اگر یاوری از لطف حق
[illegible]

گشت یقین خاطرات ملول
گر بگذاری بر ما بار کار
کامدی از شهر [illegible] شهر گیر
کلک بیان ساز سخن انگیز کن
راحت جان شو [illegible] کشش از آن
نور از غیب بگوشم رسید
بود همان مقصد جان واصلم
صورت [illegible] دایره گر گشت نمود
پرده وسلم از دل [illegible] گشت جدا
محل آن باد [illegible] یا وین
باعث دل شادی [illegible]
وین که مرادات همه عالم در او ست
آنچه معوض بتوان امر ماست
گفت هر خصی [illegible] اکنون ز رنج
تحفه [illegible] از رهبر او [illegible] رسید
واقف [illegible] لبو هوشیار
شعبه از وی [illegible] بیان منتسب
الاول فی اوراق الشجر
الثانی فی جناح الطیور
[illegible]
محض دوا و شفا است همه
فرش [illegible] انجم و افلاک نیز
زان بخواص همه اشیا رسید
بحث از این نطق بحث حیات
شرح و بیان آورم از آن سبق
بر تو منقح شود احوال آن

مخلص مضمون نصوص و حادث
فقه گزو رونق شرع نبی است
یافت بنائی همه وجه بیان
طرز [illegible] شبهت [illegible]
زانکه بود ها دران مرحلت
بر همه افضل حق است اشتمال
یا شی اگر عالم نیکو فعال
بندگی حق بخدا رهبری است
بنده نیکو روشش مقبل است
رد خدا بنده کیش [illegible] کند
از فسر اقبال سرافراز کرد
زندگی شد گر [illegible] بندگی است
عابد مخلص بخدا خاص شد
هیچکه از کل امل برگزید
پرده اخلاص خداداد بود
ره بخدا خواهی از اخلاص خواه
طالب اخلاص [illegible] پرورده است
نعمت منعم بود [illegible]
بر تو بود نعمت منعم حرام
در پی شکرش ز تو تقصیر دید
نعمتی از حضرت رب احد
دل که [illegible] ما یلت
گرچه همه دشمن جان [illegible] بود
از سخن خیر [illegible] نطق
راستی او لیست فرو [illegible]
از پی نظاره هر منظرت
نیست صبور آنکه ز دل غافل است
رفتن از وادی رحمن برون

وانکه ز بعد فرق ز طب [illegible]
ضابطه شامله [illegible]
محقق و برنا ظم کامل عیان
خواهی اگر حاصل این مکتب
نهج منفصل [illegible] این مجلات
زاول و [illegible] این بمطالب رسید
صفت عبودیت [illegible]
راهبر وادی این پروردت
بنده حق کن [illegible] مقبول شو
وادی [illegible] خود طی کند
روی بطاعت کن اگر بنده
صفت اخلاص [illegible]
قرب خدا را سبب اخلاص شد
تابع اخلاص [illegible] دین اکه است
در همه جا همره رحمن بود
بنده مخلص بخدا [illegible] برد
وادی دین را بخدا رهبر است
[illegible]
چون ز تو بیند روشش [illegible]
گر شناخت [illegible]
شکر رسش اگر [illegible]
باش اگر بهره ز شکر دلت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دیده [illegible] رهبرت
[illegible]
در رشته تابع پروردگار

نکته اهیلی که [illegible]
رابطه کاملهٔ [illegible]
جمع کن خاطر و سواس کیش
[illegible] طلب
گفته شد آن نسخه پس این مقال
وز ره مغلوب [illegible]
عامل علم از [illegible] این خصال
هر که [illegible] کامل است
خواه قبولش ز [illegible]
طی کن این وادی از آن باز گرد
[illegible] از این قاعده [illegible]
مردن تو بهتر از این زندگیست
هر که عبادت نه با خلاص کرد
لطف الهی [illegible] دلیل ره است
سوی خدا نیست جز اخلاص راه
ره بسوی ملک [illegible] برد
شکر بگویی اگر از [illegible]
وز پی شکرش [illegible] قیام
بیش نماید بتو انعام خویش
هر یک از اعضا و جوارح بود
منعم [illegible]
جان تهی از بغض [illegible]
نیک بگویی ز [illegible]
دیده چه [illegible]
جز به نیکی [illegible] نظر
[illegible] دلیل ره صاحب دلست
گر [illegible] دلت را سکون
جان تو [illegible] قرار

پیروانه پیر شتاب آمد راست
از ره مطلوب شد کامیاب
صفت شیاطین بودن باکم آید
گشت میسر عمل بی‌مشغلات
دور شو از ره سر خرسند باشی
ترک حرص کن پای شیطان مرو
داده حق جو فرض خود ببین
تا نشانی بهره بینایی ز خویش
منفعت آید مر و از خود بروان
صفت توکل کردن بمعبود حقیقی
هست توکل سر دین پروری
سالها بنروی و بیا صولتان
مرد توکل طلب دل قوی
والیه ملک آمده ملک مسیح
چیست توکل کند اعتقاد
بیش نمودن زپی کار نیک
کوکب اقبال تو را اوج قدر
نخل حیا را چه کنی بارور
ونه الم جسم امانت و بهار
نور حیای بکجا رفت بده
کز پی سروی نه سد کربت
نشر نیاز بعنبر د ره و
صفت عفاف که افضل است
کردن از اقسام حرام احتراز
واسطه منهج عصمت بود
سلسله مردم پرهیزکار
منتقش ازین رابطه بس متین
نخل فضائل بز بدین عمل

دیو پی کم ز بهشتی و راست
فیض حضور ز چه باشد بود
چون بر رضا یافت تسلی است
بهره و را ز فیض خضر و مند ست
پیرو مردان خضر و مند باشی
تا نکه ز زر حرص سلامت رو تو باب
باشی فرخ خاک چرا سیه غمین
سود و زیان هر چه رسد از دو بخشی
خضر بر سا ند شود از ان بر بول
اهل دل از بالابرین دست رس
قوت بسر پنجه پیغمبر سی
داری اگر قرب خدا ارزو
داده حق شی سلطنت معنوی
ملک سلیمش ز خلل بی قصور
پس بوسایل طلبیدن حرا و
صفت شرم و حیا که لازم است
پرتو آن رفع زوال کند
بخت ز شاخ سعادت ثمر
شرم و حیا جسم و داغ و دلبند
مرهمی از شرم داغ بند
کوهر این اسل انگیخته
آب زد دانش جو رفت آب
هست برو آب شفاندن روا
وادلش از شرم جلال امتیاز
اصل نتایج شده گنج رابطه
محکم ازین واسطه استوار
جذبه شیطان چه شود غالب
خامل دیگر ند هد جز خلل

هر که قدم زد به طریق شتاب
شاهد مقصود جلیست بود
صفت وجه که ...
جانت اگر مایل خیر سند لیست
منضطرب محنت حرمان مشو
بحر جهان در مثال اضطراب
زینی از آنچه که آید بپیش
از غم ننگ و بر پیش آزاد باشی
نیست توکل جان هر بوالهوس
واسطه دل بستن دادن
سلطنت بازوی یا بنی شکان
فقر توکل ره قربت بکو
خسرو کنت آمده کنت ز کنج
گنج کمپیش ز خطر با خبر
بیست وسایل که اطوار نیک
شرم حیا گفت راست بدر
لمعه این رفع ملالت کند
میوه آن راحت جانت دهد
نور فزا بهر چراغ دلند
بر مفروز آتش چراغ دست
همرهی آن آب رخت بکینه
رفته ز رخسار تو آب حیا
صفت جمیع او صاف
رابطه منهج عفت بود
رابس مناهج بود این واسطه
دایقه پاکیزه دلان امین
جانب آن وجود جاذبست
میدهد روی هر چه بکار دراو

نخل تو گشته بر شر بن مجو
تا نکه شود جنت زا دلیل
تا نکند میل هوا بت زبون
روضه این سلک نظم از این شجر
صفت همت بلندی که باعث است
قصر دل از روزن همت بلند
تا دهد از پرتو خورشید نور
رند شد سلسله بر سیتی مکن
بیروا بین شیوه ز رخت بلند
مرد نکو سیرت همت بلند
صفت عزیمت کاملی که واصل است
راهبر و جاده دولت معتنم
هر چه بود مشکلات آسان شده
سرکشی از رابطه بند وی
واسطه بهر زوال فتور
هر چه آن پایه از آفت امان
وز اثر ش جان ز ندامت خون
رسم هی بیشتر ره بکر نکی است
جان شود از بجهتی غافلت
جان تو کامد ز جهت زنگ زنگ
آینه بود که زنگش گشت
صفت جهاد و جهد که مجد
دل ز پی جستن آن راغب
یافته با یکی ره دانش جد و جهد
پایه هنر و صنایع و مهل بود
سعی نهاده بکجایی رسد
کاهلی از پایه کمیل حسب

سازد اگر شهوت نفس هلاک
منع هوس سایه نفس ذلیل
نکل صلاحت بر دولت دهد
بجنب نهایت یی بنخشد ثمر
جانش از انوار رضا روشنست
ساز بنو ضمیر دلش بهره مند
سنگ بود جانب بیش روی
سنگ شد روی بر پستی مکن
خستگان ره بشقاوت بود
زآفت پستی که هرکش سیاه کرد
طینت او را بد نا رت چه کار
بر روش عزم بود مستقیم
حلقه این سلسله از کعت مده
ساز دلت ضابطه پیوند وی
نکته این ضابطه دل بسند
واسطه اش غیر عزیمت مدان
منشا آن ترک عزیمت بود
باعث سستی پی دلتنگی است
سوی بیوشد ز نو هر آرزوی
زنگ نکو کاینات راست زنگ
تا ز غبارت بود تیره دل
رغبت هر چیز که شد غالب
چون ز پیش سعی بغایت رسید
قیمت مطلوب تو ناطق زهد
زنده بی جهد شود در شتاب
زین جو کشش بانگ درای رسد
زاد ره جهد عطالت چه است

چون بود همت از این پیچ پاک
خوف الهی کم از دل برون
بر روش میوه عشرت دهد
هر که ز همت بدلش روشنست
برکمال ارجمند سبب
روز نو در خانه بیاید ضرور
رند بود سلسله پرستیش خویا
دوان روشان مایل همت نیند
و نشان کاست تقالت فزود
پاک سرشت آمده حایل تبار
از آن مرادات مقصود است
و نت اگر سلسله جنبان شود
کردن فرمان پی طوقش بنه
باشدت از رابطه بی قصور
الکه بود جانت ازان ارجمند
واکه شوی زآن بلا ست فریب
زآن ندم دهر دست بود
زنگ چه گیرد ز درنگی دلست
زانکه بود دسوی و روبت سویا
زنگ و زنگی چو دلت را گجست
جان ز تنسایی جوهر زنگی کسل
دیگا هدایت بهر وادی حمد
طور شدن ز نهایت رسید
مرده ز هر جهد معطل بود
در سبب جد بود شش امنطرابا
مرده نه باعث تعطیل جست
پیرو جد بپیش کمالات چه است

جهد را جدی کن هنر آری بدست
مفلس از بهت تو گنج زر
سعی بکار آر و کاری بکن
اهل ادب باش شناسای خود
سوی حد نفس خود ایش راه بین
آذربی زینت اگر بایدت
هر دل دانا و بهشت جاودین
سینه چه کنار رسم ادب بر فلک
هست عیب در پی علمش طلب
اهل ادب باشی شناسا بیست
کرم مکافات بار بس بابت
مهر فزایی دل نیک اختران
زانکه نه جهان هر است اینکه کس
جاده [illegible] بگذاری تو تیز
ره زنداند و دی بیداریت
در نظر حق نشوی ارجمند
بر بدی خلق میفکن نظر
خلق نا دیده دل خلق کسی
رام تو گردند و حوش و طیور
طبع ملایم بود آب روان
فیض وی بیش باعث جنبند کیست
اهل جدل راه سوی حق رهنمای
وز پی بد باید فرو ماندن بود
خود چه برد بهره از و جز هلاک
داده خدا چون بتو جمعیتی
کوشش که آنچه میل آوری
سیر تا بهره وه او دوی بکس

تا نشوی در نظر خلق پست
در سر سنت است و تو انگه بیا
صفت ادب و متشکل ادب و مروت
با خبر از مرتبه و جاه خود
جز پی آداب پیمبر مرو
احسن تا دین آن رشته پیست
بر ادب آنکه توانایی است
مرد کدارها بر وصف شوق
بر رخ نادان سوی آداب
صفت ادب که صفو آنکس است تو طبیعتها
منشا آن بد در دین هم رد است
مصلح افعال ابرها دل است
بر کنند اربد بود دشمن راست رسی
تحمل برد از تو شراب غضب
کم کند از جاده هشیاریت
خلق نیاسوده زنگ نیست
خصلت خوی منشا و منابع الجم
مرغ بدام آید تا این سخن
سلسله خوی خوش بیاد زنگ
زنده کن دل فرح افزای جان
آینه سان خاطر انار و منقش
زنگ ملال از دل و جان نیز زدای
دیو گر بود زملاقات وی
خصلت صدقات که مصدق آن
مفروشست به نعمات
تا نه نهال املت بر خوری
هر که فنا از سر [illegible]

گر تو نه طالب کسب هنر
کان هنر دانی و هنر زنا
بار بنگ آرو شکاری بکن
بی ادب از ندار خود آگاه نیست
بجز تو صنایع و اثر مشو
کر ننهی از حد خود با برون
معرکه آرای مکو آیتی است
شیوه عالم چه بباشد ادب
شک نتوان کرد دانش ای
زان منتج سر دانایی است
لیک پسند بد وین پروران
بهر بدان نیکویی افزودنش
روی براه بدی آری تو تیز
[illegible] باید تو خواب غضب
تا بنود شیوه عفت پسند
عفو خدا کی دهد آسایشت
نیکی خود بین ره خالق سپر
گر بدلت خوی خوش آرد صبوه
نرم کند کردن شیر پلنگ
هر چه ز راه جنس از زندگیست
صورت هر چیز در او منقش
طبع درشت آتش سوزان بود
گرچه بود خلقتش از ذات وی
انکه سرشتش بود از آب خاک
ور دلت از خیر بکن نیکی
انکه ز راحت بود دست رسی
مکن و ناقه فکنان [illegible]

در این اهل قدرت هر چیز دیگر
که را از چه عالم شود تو فاشی
پس آنکه سوم برسر اثر تو هم
در اول اسلوب مده کن نظر
پس آنکه سوی معرب آید و گر
برو تا آخر به این سخن
بود شق اول نه کل لغات
چو آب آسمان آتش و آسیا
چو آزاد و آباد و آداب باز
رقوم نوشته چو آری بدست
نماند نهان بر تو گرد و جهان
و لیکن است الفاظ مخصوص نیز
ازین ره برو بر سر جاده ام
ز شق دوم نیز الفاظ عام
زبانی و بالیت اسم داده یاد
بامطلب زاد شربت نالیت
عموم و خصوصش نما اقتباس
جانه و جام و جاده و جاده
دوم و دانه دستان و دانه ره
و انکو بهر واژه دید
زایچه و زایل و شلاله و دگر

مخواه این و آن از جایی دگر
نه در یاد کیش شانت و اسم
خاطر از قصه سیاسی مبرات خستنا
را نشانه اقلام و ادیب خستن
چه دانی از اصول سیاسی صور
شوی چون تا فر لو صاحب جهر
دگر آبنوس آدم آشنا
گرانه هر شد این علم دانسته
بلوح دلت خواهد این نقش ثبت
ولی آلت گر کند همرهی
بهر صنف گویم کنم از سم تمیز
طریق قیاسش اگر گشت اسم
شنو و پی خاص کن اهتمام
خصوصش ز الفاظ اینها بود
با این بای ملک سخا
ازین قسم گیرم نمایم تمام
جای جا نشاید حق جان بستر
دگر [illegible] دم [illegible]
واله و ادام و دو نقشه و والی
حاجت حاجت کلات [illegible]

ز خط و ز اوراب غافل مباش
بیان صلاح باشد اسم
که جمله [illegible] تمام علوم
بخوان از چه لوح و عمود و خفوه
و لیکن ابتدا از اول حرف کن
ز ترکیب سرت کشم بهره ور
الفوار مجرد و سلا بینات
دگر از فصاب آل و آمال و آتشه
قیاسی دگرها تو انکشته
که هر یک از اینها چه دارد بیان
بالهام بالی ره آگهی
لب سر از خبر داده ام
تتبع کن و شو بعالم علم
بود بابی با زار و باران و باد
که معلوم هر شخص دانا بود
ز صنف سوم نیز بر این قیاس
در اقسام افراد خواص و عام
والای و اری بود و [illegible]
بابل تا خشم و دیگر ها نزم
زاید روز از چند بنا و طلب
حادثه و عامل و حامی و [illegible]

طالع طاهر جلیت طالب طافت بود
[illegible]
[illegible]
سالم از سایر آفات [illegible]
[illegible]
صالح صادق بود صایم [illegible]
[illegible]
خایف آمد [illegible]

[illegible]
کامل از کاه دکا [illegible] پسندد
[illegible]
نازنین نا شنو و نا خلف است
[illegible]
فاضل و نا فاضل است فاید [illegible]
[illegible]
ثابت ثابت است نا قابل طبع
[illegible]
صنایع است [illegible]

یا د [illegible] یا باران یارسا
کام و کام و کاه [illegible]
[illegible]
عالم عامل است عالم علم
[illegible]
ذات [illegible] ذات آماده
[illegible]

بهیمه و سبع و اهجرست و اهستد و
زیادتی طلبیدن زیان مردان است
حساب وحین وحقد و حلم و حیله
باریک سوخ آید مو جسم برآن
لیست از آن شد زم لفضا لحت بار
بیان و دیر زبان و جمهرا غمرکان
رطب بسیار دو نان خورد
عید دو نال و عشرت و دوست
حساب مشاق بخشد این اهوال انگشت
قسم و قشر و قدر و نیل و قیام
شمر شیر از کان شیرو خلق است و کرم
تشنه این و تشنه و ترباک
خیری و خیران و خرقه و خذلان
ضبا و ...ج و ... اضطراب اخوان
و خصوصیت ... ابن نفس
زبان سکوی گرست هم از این طریق
کنون از این حضرات ره ذهم
شود حلیه باطلت این لباس

ورای خانه طبل و نیز بود و
زلو رو زجت و زیارت و زین
طینت ... طلب شام خراش
کمان خطا که مبادا کینه است
لیاقت لیاط و دیگر لیان
زنبک به بهشت بحر بحر و ی
زیب بیاب بحر و بیشه و بیر
فکرت بهبود و شمار دل است
حبیب و صنف حمله و حنف و صیام
رضوان نشو ربا طلب اسلام سکن
زیر ... و شیر و دیگر شیر و شبر
تاریک غبار آید و شبهش کباب
و هرچه آینه است ذکر ... وی
ضمنا سخن ز موعظه صبحی گشت و جان
بیان حمل
غلاظت غلط و غلمان و غبار است
گزین وادیت مرد لیل زسم
در آن کلیه و حت بود جلوه گر

ولوله و قرد و تر دیوانه
جاجاله ار ... است و دل
طیب و طبق و طفل و طرات و طلا
کرد کرم و کیله کسالا و دیگر کیمیا
میر مجلس ... چون لب ...
نباره نباع ... و نکبت و تر
جبرت کرو زجا همانا علم طلب
فداء و فطرت و فقدان و فریاد
قلتال ... کمال شکند
... و ربیع و ریشه
بیز قضا ... هدایت بحر دوست
جرات ... خیال ... کیش
زیبا آمد و لبس عموم زال کمند
درعموم ... طال و لبس
... شد نفاذ گشت و دلها
نمود ... نظم ... رفیق
با دراک اگر ضم تا آنی قیاس
دلت کرده از بخشش بهره ور

بویار ... الهوی ... از ... س
جاع جبین و جرم وجیه و جل جبین
... جل و درد و دنبه و دم

الو ... اسماره وام ... اخوت
... بود نه و پول بوستین
و دیا ... انکیز نباشد هرگز
بشیار ... اوج ... نمد

الفت ... ام اخوت ...
جرات ... جمله مقاصد یابند
بیان حمل
هود و ... ان عموم ایحر ...

وصول و رقود و وجود و وجود
رزم و زنجیده و زرده و ... سم
طو عادت ... طول ... بایت
یبوست ...
کوزال و رکوب ... و کلفت است
لعاب ولب لجوج و لکنت ...
نوش و نفس ... نو ... نطاق
... و ... و ذکر ... سوزن
فرجه کر ...
... و صلابت و صفوت و ضوت
روی ... روز افزای
سوره ... شورا ...
تقل ... تلمه و ثلث و ثبوت
بیان حمل
ضمایر مضموم ضعفه دارد ولیس
... و دیده ... خبر ... آرد
قبلنا ... بدان کرده ...
در الفاظ حرف ... گشت
در اعراب ... کنی نظر
کنم ز انعطافات ... گهت
کرت ... مداسا بود
مشو غافل از خاص و از عام نیز
حرف دیگر ... آخر بیار
... آید ز پیش
ظاهر شود

و ... بان ... جود ... نزند
حجاب ... آورید
طوبا و طلب ... و ...
بیان حمل
کوزه و کوره و کربه و ... و کنگ
مراد و خلق ... عار ... ب
... و ... و ...
علاعر ... بنده و علو آور قدر
... و ... و ...
تبا ... و قدرت
... و ... و ...
تو بتو ... کند ... کرد
خاص و عام ... مضموم آمده
خیران ... خار ... خنان
... بود ...
علم ... فعل ... شغول دکر
همان ... ولیس
نباید ... و جزم ... حجت
راقرا ... بود
دلیل ... تمام ...
نهر ... آن لفظی آور برون
گر تکمیل ... تمام نیز

زبده کل خلایق ...
حیرت ... و حلقه و حلقوم
بیوز ... و بیست و ... دکر
باید مضموم ... عموم ... کر
لو ... ایست الند
... و ... مقام
... آمد ... چشم هنر
عود ... و عنوان و عده و عذر
... چو خوای ... طلب
... جان ...
... شوم ...
... و ... و ...
خوب و خرم کند جان و دل است
...
ظهر ... ز ...
... هم
که ... هوس
و ... تمام ...
گزان ... کامل ... نمود
... تمام ... بود
کهن ... مقصدت ... همون
تا بعض ... منظور دار
چون ... تمام ...
بعد ...
تمام ...

دیگر این ضابطه آید بسطر [illegible]
بعد از آن این روش آید بیش [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]

اتفاقات با بنی ابواب
تا مخالف بود بر تو زبون
بنه ده دل بهوش و درک و خیال

اتفاقات نهایت و دیگر هرچه بود
هم از این شیوه میتوانی یافت
تمثیل نمایم این ضابطه
مثل فهم کن تا شود بی مثال

تا مثال از فهم و ذوقات بهین طرز بود
اختلافات بادت اکنون
کر یابی بمقصد از آن ضابطه

[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] مقدمه دیگر که مختم و هو نتیجه سابق بلاحق آمیختن

چو مجمع این بنا نهاده شدم
بهر خواستم از تن خویش
بکنجش در آمد که نمود
بهوش آمدم باز و کردم نظر
مرا چون در آن گنج گوهر یافت
چو فکر کرد انکه از غم فراز
بطرفه است اینکه آتش نفس
بدین نکوئی انجو بها والسلام
سر بسر کداین از کشوده ام
بلود و گوهر کشیده زر
بیکاد هر شکر کو هر زبس قدم
کرم پیشه واند کرا این کنج نیست
زسر کرد بار بهر دو دیده در
جود رنگ ادی که کوهر دیدی

سزاوار شان زین نشان نهاده شدم
کرفت از کفم خامه اندر خشش
مرا بیم او بهول و هیبت فزود
بکنجی روان دیدم آن آرامگاه
غزلوان و پیچیده سویم شتافت
بیابست سیما و شن و کرفت
کزیده بیش چه زیبی نرکس
در آن گنج گنجهایی که بود
بدامن در و لعل بسوده ام
در اخوش نثار این گنج و گنجور شود
بسایل هر گنج گنج درم
پرستار [illegible] تفصیلش میباد
از این جا بدو درکشن خاک زر
از آن فن خاصم که کوهر درست

همه نقش کز لوح بیشانیش
بام خدا اثر دری ساختش
بلرزیدم و رفت هوشم زسر
که میشد آن اثر درا کجا پناه
فرو ریخت از آتشین دم شرار
مرا از انکه او آتش اثر دم برکشت
محیط و از معجزات امام
پر از کوهر و زر مخازن نمود
بکمیل و بر فر کرده و زان کهر
نه کنج دیگر جسته بگنجور شود
درم جو ست از هر زبرین کنج نیست
که از بابا این کنج باید کشاد
بدین ره جوانصفه آوردی
زدرج لآلی مکنون پر است

خود و رهبار روشن کشا
اگر چه هم بدانم که صار شود
بر بنهاد فراچش ما نرج بود
روان شد بکلو نکه خود درون
خراج دو کون آمده پیشکی
بقدر شناسند شناسنده این
بدار بد معده و از این بو الفضول
شود گفته کرش زبین هر زبرین سنگ
زر و سیم یک افتاده است ناپدید
نه هر چیز باید شناسا خبر
که باید قبولیش با خلاص کرد
در او ضایع آنها چو کردم نگاه
گران دیده شد چشمه نور خیز
چراغی ز ظلمت سرای فنا
که عاجز بود فهم در این قیاس
بیکبار گرفت از دو و گفت ار هوش
که از معدن شاهی کهربا بهاست
شه همت سر انتخاب آورد
بگنج کم از این معدن جو دلی
لب چشمش انچنان کم شدم
مقدمه باز گشت و دیگر رسیدن
لبان خنده ام گریه دست داد
ز بسیاری گریه رفتم ز خویش
نخستین دم دیگر بحال آمدم
که پرسید رهبر سراغ زرسم
همان گنج بستند ره ایم ز خویش

چنین کار کاه دشمنان راز دوست
عجب کز فلک نیز ظاهر شود
بود از نم اعزاز این مرتبه
کمان چه بگذشت آمد برون
بگفت این نوع شان شماست
بود هدیه زین غلام کمین
که در اجرا این خبر کاری چنین
سزد گر از این عار دارید ننگ
وان خاک یا از خاصیت نستند
چه حاجت با خبار شخصی دگر
جواهر بهر سنگ از انگف رسید
زدل رنج شد ظلمت اشتباه
بهر یک عین شناسند یکی
دلیل خرد سوی دار البقا
نباید در رسیدن نگینه بها
بخواری و دانخوت میکو خموش
درین کشور اندر مرادم بهشت تن
نه هر رنج نوبت خطاب آورد
دویدم دم بر دارش که بود
کزین طور رخ خود ترسم شدم
لب از خنده شرمنده آمد مرا
دو دیا چین عادت دلی ظاهر
[illegible] آثار و نتایج آن سطر
سوی عشرت از این ملال آمدم
سئوالات مشکل ز هر باب داشت
درون گنج رنج ما بسال پرده پوشی

کان نیست کز انس مقدار دوست
کالای که انبش نتایج بود
ز فر شهنشاهی و کو کبه
بکف ده کهر دیدنت هر یکی
متاعی جهبر است و لیس بهبهات
کبنداز زر لطف و شکوفه قبول
که آمار زمردان صاحب یقین
بنام گوهر چه ازشه رسید
شناسید کنج ریگها چسند
بنم کرد بشارت خبر داد مرا
بچه بود آخر بعمر فنا رسید
جهان بود انوار شان فیض ریز
عیان دیدم اطوار یا بیدکی
مرا گفت دانایی گوهر شناس
از این در مکن بسم تنا بیدها
کهر سنج معدن شناسی کجاست
ز در کان گوهر نه از بهر رنج
بلند اخت کو هر زکن کنف بینی
بگو یا بیش اضطرابم فزود
بر اطوار خود خنده آمد مرا
مسکنه بعمود و مکان دیدن او
در سیلاب اشکم ز فر کار شاد
وز دیجال انگذشت یکلخطه پیش
چه دیدم همانجا نشیمن کهم
جو ابش نیا ورده و امیکذاشت
بهرم تخص تخلف انه سفر

که غربت چه بنمود بهرت اثر
مرا شوق دیدار آن دلفریب
بنارستم از گفت و گو لب گشود
چنان هر یکی بود آب آوری
اگرچه ندارند قدر و بها
که از جا گر خوش زیدر رو
بود پیشه زو در رویش اندک پذیر
خطا نیست بردن از شاهان نیاز
بمن گفت کای زنده خلیل عرش
بلا بجمله آن نیز هم بو است
بخاطر نیاری آن یک کجاست
نگینها ز خاتم برون آر گفت
به بین بو العجب نقشها در نظر
بر انصورت لفظ کز نطق کس
بیک نکته آسان کنی از نکات
روایم که بود ش نقاب عذار
بلی هر چه خواهی قدم زن بر پیش
نمم کن فکانت بدارد خراج
ز سهمت نشیند بدلها شکوه
ولی منکران جان کنند از حسد
نیارند بکار درست شکست
ز جو پایلیت آب و پر و زند
که ز عیش و صد مثل بزم عشرت

جدا آنچه پیش آمدت از طلسم
چنان بردار دل قرار و شکیب
ز انجمن شری یابو در دست من
که مهر و سبقت زیبا قوت نما
بر قیمت عز و شان شما
نمایید کشش از راه احسان
متاع خن اندک تو بسیار کنش
خصوصا چه تو شاه مسکین نواز
همانجا که این نه ترا داده اند
ترا این یک از آن یکی ده بدست
کف ناز زین باز کرد و گشود
که ظاهر شود بر تو سر نهفت
چو برسم زنی حرفها از نقوش
زند سر بود معنیت دسترس
کجا عقده آورد و کس برست
کرم کرد که ماست این یادگار
که حسب المراد ت مهیا شود
نباشد بجز گشت احتیاج
مطیعی مانشار کردند و خوش
بدلشان از رشک المها رسد
چه شان نادرستان ایی بر ولی
کشانی ... بسیار در خوند
دو صد دو صد آید نباشد عجیب

تمال سلوکت بگو بهر جمن
که پاس ای کفتن زبان لال بود
نگین ها همه از عقیق یمن
برش اشتم و ست کین گنجها
ولیکن مرا باشد اینجد عا
قبول هدایا کنید از فقیر
باندک ثواب اجر بسیار کنش
شکر خنده کرد و از لفظ خوش
بجای مثل اینها بما داده اند
دهست داده اند این زمان نو جز آن
بمن داده لطف و تفقد فزود
بر آن روی دیگر از اینها نگر
صفت کشود عین معنی نه ازو شما
حل مشکلات همه کاینات
که بشنود ز هر چیز احسان ز نست
ستان و بیند از بر کنف چو خوش
چنان کت شادی دل از جا رود
بهر جا سوی در میان کرده
نباشند از دو بدخت رنج کش
نخواهند است اما نیابند دست
درست آورند از لب جوسوی
ترا گشت سیر ساز زین
دو ده صد شود گرفتش این و جیا

از کیفیت حال خود خبردار شدن و نیاز برابر مالیان از نقوش یا این صحایف مطلوب سابطلبکار شدن
و بعد از آن مشرف البشرت آن نتایج و آثار شدن

دل از نهج اشن بهجت انگیز شد
گرفتم بکف دامن سایقش

چو این ساغر فیض لبریز شد
فشاندند آستین چرغه پایش

مرا چون از آن سر خوش است دیده
دلم گمان پیش داد فیض از حد
گزا انجام رفیض بر غم فشاند
عیان شد زنقش نگینها همان
تعیینم شد انیکمان لیک هست
بدانم بگیند و بدانا نقش
از آن در دیم محتشا سازد چنان
اگر بابدم کرد جا زا طفیل
نگارنده صفحه روزگار
بهر کس دهم زمقالات کنش

روان از کفم دامن خود کشید
ندیدم رسانی نشان و اثر
بکیفیت جاو دانم رساند
که فرمود سر حلقه اولیا
ابسلم که یابم بدین رتبه دست
تر جانش از درد آغشته بود
که بر غم شود هر نهانی عیان
کنون بر کل از کلک عنبر فشان
شناسد زغم این رقم یادگار
شوم عشرت افزا تحیر نشان
آن بیشه کرد و منع آن نا شنیدنی بیست

از آن بیخودی باز آمد بخود
ولی بود م از شانش بهره ور
بعنوان فرمایش کاردان
درین دایره مرکز انبیا
که بشناسم آنکه شناسانش
که دستیم دامن از کف ربود
دگر باره دستش ندادم ز دیل
کنشم از مقالات سابق بیان
زطی کمقامات حالات خوش
غم و غصه فرسا بتصویر شان

چون محفره مصوری کشایم
از صورت شبهها قلم فرسایم
وانکه زرقوم هفت تن قوم کر

از خسرو دهلوی هفت سر مصور بنمایم

صورت قوم هفت تن با شتر زنبیل

با فنون قاتم فرهنگ ها صحبت

در خصوص ترسوارات خویش کشتن

کشیدم ازین لولو آب دار
نفکر نکرده تخییل بهین
دراعواب طرزی که بموده شد
چو بنهی قدم از سر اعتقاد
زهر جزو و کل رتق و فتق تمه
بری جانب صحیفه غیب سبب
کرامات حق کرامت نوشت
بازه در کشیر نوع هر رنج گنه
بدرجت جواهر شده مندرج

بگوش خرد پرده ان گوشوار
کنون انفاقات ترکیب گهر
درخصنها بر تو بکشوده شد
زهر جزو هر کس کشوری باخبر
دهد تا تحت بهره از زنغم
دلت مستمع باشد الهام کار
بهره اوست زین نمط دمساست
نقود مخازن بهم سالی لست

ازآن اژدر و کنج تمثیل بین
پس آنکه بپرتو تخلفش پذیر
نگاه و مکن زانکه با لی مراد
عیان با شارت جهانگی نظر
ترنم اگر فهمی از صوت وی
زحق مستعار کشته اکرام را
بیا و تماشای این کنج کن
دراهم نذورات همپاش لست
تراملدیج از سلک دُر مندرج

[illegible]

تمام اتفاقی این بود این تمام

[illegible]

الاتفاقات

من هذا الترکیب

[illegible]

الاختلافات

تمام اختلافات تمایم کنون

خلاف ست طبع ساز و زبان

[illegible]

علم جهل باشد و مجلس ریا
هر چه دهی بازت بیابد در جزو
گیست کو هیچ دگر از زاهدان
بر سر سبزه وی نو بی گردهان
نیست جز این بهتر آنکو چشم
عاری از این کسوت ناموس است
آنکه هر گه ندارد جبر
عیش تو را برگ نوایی دهد
در دگر بار و نهار در یکا
سبب نهارش ز پا بدر زوال
مرد نیست آنکه ز پیمان شکست
در ره مردی کشش از زن شمار
هر که علامت سخن خویش کرد

خصلت صدق و سعادت

صدق تو بر خلق بشارت دست
شد همه ابواب خطا را کلید
پای اگر نا طلعت راست کو
در رگ سخن کن در طغیان ببند
جز گدا این خانه تماشیش نیست
کی دهی از لمعه صباحش فروغ
صدق تو بود و دل صاحب دلان

خصلت حاجت روا کردن و امر

رو طلبش زانکه رد او بد است
دیده امید بر روی تو گرد
آنچه بس شود از بیش و کم
باید البته یکی حسن نو جست
در طلبش کسی بود واجب

هست نظر تنگ و فراخ آستین
در نفسش عرض کن چند خورد
زیل امانت بکشا در کست
مست زن رو ی جانت فشان
چیست دیانت سر دیده است

خصلت [illegible] وجه [illegible]

رو بطلب قول به فعلش نگر
قطع نکن از طرف وی امید
چون نبود زو طلبیدن وفا
هوش خوی از دل پیمان شکن
زانکه ز زن آرد پیمان شکست
و عده خلاف آن کشند و کلاب
بس دل از این بیش ستم ریش کرد
گر بهم از نسل جسم و یکی کجا
راستی از هر چه بگویی به است
جانب کذب است چون بان رکود
خواه کلید در طاعت از او
هر نفس این باب گشودن کرچه
خانه چه عصیان که در بیش نیست
صدق چراغی است که ریکی است
باده بپوشش نظر مقبلان
تا برسد از تو دلش را خراش
نزد خدا در دگر سایل رد است
رد یکی کردن او میاه و تیز
در نظرش آن کجا و کرم
در نتوانی که مرادش دهی
دل بره خبش آن رغبت

رسنده و دنیا و زکت داده وی
چونکه چنین است این زمان
بهر در باز و وی پاینده دوست
روشنگر جان بدر دیده خشم
عار بود بودن از این عاریات
انکه ز پیغمبر بیش عاریت
عهد شکن گر بود و فایی دهد
زانکه توان کرد برو اعتماد
گرچه بود مرتبه اش را کمال
خانه خالی است عبث در وزن
شیوه زنان مرد که کرد اختیار
آدم از این قوم نگیر و حساب
منزل زنان تو پیمان و وفا بود

کم کردن کذب [illegible] و کار [illegible]

کذب از آن نطق که آمد پدید
دیو بر او بیت در عصیان گشود
نطق گشایی ز پی کذب چند
امتحه جهل نمود آن کرچه
خانه دل تیره شد از دروغ
جبر کن هر بدی از این نیکی است
در پی نو مهدی سایل مباش

قاضی الحاجات [illegible] آوردن

روی طلب هر که بسوی تو کرد
تا نکنش مهر آب رخ و آبروی
گر بتوانی ز رخش کار رفت
از پی آن عقده گشایش دهی
با همه احباب در آمیختن

هر ظرف نیاورد و بسط انگیختن
مود دلاور نگر بزم تیغ
بر سر او تیغ بجا بود اگر
مرتبه اش منزلت خسروی است
در بر خصم نکوشد بکار آن
رکجه نکرد پیر بر کار نداشتش
بجدل از معرکه نگذاردش
بازکشد با جگر ترا ندرش
مرد جگردار شجاعت رکش
اشتر بار همت فرماندهی است
مرتبه اش نیز همو پایه شود
سا چو بغیرت رسانده کسی
مرد زن ما دلش چه آید بدر
همرهی با ادب غیرت نکرد
کعبه آمال کشد منزلت
غیرت اگر منزلت از ابدیت
خلق نگیرد ز تو اعتبار
ضبط غیرت اگر از کف دهی
زانکه بود پرده در عرض است

خصلت فروتنی و تواضع کردن

گرد ماغش ز منش بر کند
چیست منی شیوه شیطان نشان
کرد منی و کبر ز رحمن ندید
پیر اگر آمده گمراه شد
سود چه خواهد صاحب دلان
بست حزن دار نکبر کسی
شیوه افتاد کی از کف مده

تا نشود آن امر مقصود وی

خصلت شجاعت و لزوم آن

در جدل از خصم نکوید حذر
مرد دلیر آفت اعدا بود
یکسر مویش نخراشد بکار آن
در حرکت ره از ره وق جنگ
کبر ده جوان نیزه آر دش
تا نشود کار شکستی درست
خوی سپهدار بکار روشن ارکش

خصلت غیرت که مرد را زیبد اوست

اگر بغیرت بپوشش دست اسی
مرتبه اش از چه براند کسی
هر که قدم در ره دین کرده است
پیرو ای داد به غیرت نکرد
وادی غیرت چو ولایت بود
نزد کسانی مرتبه بها بدست
هر که بغیرت نهاد است گام
رتبه ناموس ز رسم بکمال
از پی ناموس تو سر کشان
مرد منی پیشه تکبر کند
لب ز منی و منی بزبان آورد
سید همه زان شیوه ز شیطان نشان
بود از پی از خاصان خاص
از منش رانده در گاه شد
وای اگر نقد تو آمیخته بار
هست در این مایه زیانها بسی
ذات تو مخلوق ز آتش است

جد تو سرمایه سود وی
سر ز دم تیغ ندارد دریغ
هر که نباشد شجاعت قوی است
بهر عدو معرکه آسا بود
زو نه سپاه هراسان دش
در پی فرصت نباید درنگ
در ستیز ز دلبستن ندرش
از عبث وی بکند کام است
رسم شجاعت اساس است
بی غیرت هر شخص چو پیدا شود
بی غیرت از وی بش هیچ کس
تا نشود از ره غیرت مفید
محل این بالا به سایه بجست
هادی غیرت چو دهد مهلت
دیو در این سلسله ذلیلت جو
در تو ز غیرت نشود یاد و فار
رفته برون از ره دش نشان نام
هر که بپوشد پرده غیرت نشست
هست سرا پرده غیرت کمان

مثلث [illegible] [illegible]

کار خود از آن زبان آورد
شد منی دیگر ز شیطان پدید
خاصه درگاه حق از خاصان
بر سر بازار حق مقبلان
جنس منی هیچ نباید بکار
در ره سر [illegible] از سر بنه
از چه مزاج تو کجا است خوش است.

باده نه کس گشت بهر حیث
مشت گل طینت خود را بیاب
کرم که کرد است دل غ ترا
شمع صفت رشته جان سوزد است
زند دیغ زان سر افکنده پیش
حق مکافات وی آورد پای
نیز به تحقیق نگهدار پاس از
آنچه ز افعال بد دید کس
دیده فرو بند چو دیده ام
وا ز اظهار گهر لب خموش
با گهر سر تو همراز شد
از ذرا سر آنکه مکن فاش
درج گهر هست ار بحر و رات
سر بمهر چو گهر بود [illegible]
از سبب ثمره خویش آیدت
بر هر چه ز حالات تو [illegible] گفتنی است
[illegible] چون تهتمتش کی
کنده دل از وسوسه [illegible]
[illegible] تهی سازی سر [illegible]
چونکه تعدی [illegible] رسم خوی
دست قوی باید [illegible]
ملک [illegible] ازو است
اهل ستم [illegible] تقویت
مانده زن و مرد [illegible]
پا [illegible] اگر [illegible] مروت [illegible]
[illegible] موجب [illegible] است
گر بود دست زور [illegible] ضعیف کی

وز پی پنهانی [illegible] بهر حیث
نیک ببینید پیش [illegible] ز هیچ
[illegible] ار هست چراغ ترا
خاک پا [illegible] خاک پیشش جا
خیر تو اصلح مکن آیین خویش

خصلت [illegible]

راز مگو با وی [illegible] هوش
نیز ز اقوال شنیدی ز کس
گوهر حرفا که بگوشت کشید
چون صدف گر شکافند گوش
سینه ای درجست ز دریای خفی
ساز پر از گوهر اجلال خویش
خط سر [illegible] اختر است
ور تو [illegible] نگهدار سر
جز [illegible] بهای [illegible]
زان نکته نطق که [illegible]

خصلت [illegible] ظالم [illegible]

دشمن جان ستم اندیشگان
خانه بر انداز دل [illegible]
از ضعفا باز نگیرد ستم
پنجه [illegible] گشت زور آوری
کانچه بود جور [illegible] بر طرف
تا [illegible] در نظر تربیت
دست تظلم همه [illegible]
شیوه ارباب فتوت [illegible]
زور [illegible] جور کند [illegible]
در دو [illegible] عدل [illegible]

خلقت تو هیکل خاکست و آب
اصل تو از چیست و تو خود کیست
آتش [illegible] بر افروز دست
خاک بلندی نکند [illegible]
با متکبر [illegible] ایست
هر که کند پیش تو اظهار [illegible]
وا ز [illegible] دل و زبان [illegible]
گوش تهی ساز [illegible] شنیده ام
چون [illegible] بحدیث آرسید
گوش دل [illegible] راز شد
زابر گرانست شده [illegible]
درج دل از گوهر [illegible]
گوکبه اوج خرد پرور است
از بد و نیک آنکه به پیش آیدت
باعث آن [illegible] راز شناسی
ور نهفتی و [illegible] کسی
پیرو رحمن بود از ظلم دور
سر زن اندازد جفا پیشگان
تابع شیطان نشود عدل جوی
جز [illegible] نرساند الم
داده خدا فیض جهان [illegible]
ضبط [illegible] نگذاری [illegible]
تا نشود آفت [illegible]
[illegible] بهر [illegible] منت
[illegible] باعث [illegible] است
هر که قوی تر ستم اندیش تر
کشته [illegible] اقبال [illegible] شود

طرح ده [illegible] نشاط شود
[illegible] همه [illegible] است
[illegible] نا [illegible]
[illegible] رونق حکم [illegible]
از پی معموری ملکت [illegible]
[illegible] آمده و [illegible]
گوش مکن عذر و بهانت [illegible]
ور [illegible] بیهوده کاره شود
خلعت [illegible] شاد
شفقت از آن [illegible] باز گیر
[illegible] فرزند خود
[illegible]

خصلت [illegible]

خوش [illegible] دخترت [illegible]
آب صفت [illegible] ملایم مزاج
گرم [illegible] شو
با [illegible] جهت [illegible]
[illegible] خوی
[illegible] اگر آمد [illegible] جان بلب
این شود [illegible] سوی خدا [illegible]
آمده ام تا برسانم پیام
گشت امام اکمل نوع البشر
منکر [illegible] ز لطف خدا [illegible]
[illegible] حجت [illegible] است
صدق [illegible] خورشید [illegible]
رغبت جان باید [illegible]
طالب [illegible] اجلال [illegible]

[illegible] قدرت بر گماشت
خصلت سیاست [illegible] کیاست
نام تو [illegible]
حکم [illegible] سیاست طلب
پایه بنیان سیاست شناس
[illegible] بهر [illegible]
باز [illegible] دست امانت [illegible]
بهره [illegible] جای خود
[illegible] پرورش [illegible]
ساز [illegible] منصب [illegible]
زجر [illegible] خود
ور [illegible] علاج
آتش قدرت چو برافروختی
آب اگر حلم [illegible]
تا بود [illegible] مزاج
[illegible] فطرت [illegible] است
دل [illegible] گفتنت
مردم اگر [illegible] سر
نرم [illegible] غضب
غایت [illegible]

انجام [illegible]

آن [illegible] اثنی عشر
[illegible] بهدا
زانکه [illegible] است
کاذب [illegible] چشم [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] این [illegible]

[illegible] تو [illegible] دست
بر [illegible] کام و مراد است [illegible]
[illegible] سیاست [illegible]
خواه [illegible] حکومت [illegible]
هر که [illegible] ادب و پرورش
پای [illegible] ابدای وی
گر [illegible] نشود
[illegible] از خوان خود
ور [illegible] اهل نصیحت [illegible]
ور [illegible] گردنش
[illegible] اگر [illegible]
با کندش [illegible] علاج مزاج

جهت انتقام [illegible] مردم آزاری

[illegible] آب [illegible]
تیز [illegible] آتش [illegible]
[illegible] و [illegible] است
زاده [illegible] اقدام [illegible]
خلیل [illegible] بشر
این [illegible] باعث [illegible] خدا
رتبه [illegible] است و بس
خلق جهان [illegible] امام
ختم [illegible] درج [illegible]
خلق [illegible] خدا [illegible] رهنما
قول صحیحش [illegible] کذب [illegible]
کور شود [illegible] نظر
حاجی این کعبه [illegible]
راه توان یافتن از [illegible]

[illegible]

در آیات صفات صاحب الزمان

منکر او هر که بود ملحد است
مهدی هادی مهر ...
جرأت ... منزل ...

[illegible]

نعت خلیفة الرحمن

میوه بستان دل ...
خلق پیمبر ...
هست ...

[illegible]

[illegible]

... تاریخ ... آیات ... کتاب ... [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الهی بنام خود دلم را آرام
خامه اش منشی عنوان حکایات
برسولان که تنزیل کلام
[illegible]

جان بنام ... [illegible]

[illegible]

بهر دل چاشنی لذت کشش
آیت الکرسی اگر سید این
چه زلال کرم لم یزلیست
تشنه‌وش دل غم پرورشاک
فارغ البال ز هر کلفت و غم
پرتو نورش از این بحر باسراری
نزد این زلال ازلی رحمت گونت
کز نیت هر جزوی از آن بحر مواج
در لیش انجم و درش مه و مهر
چار عنصر ز شعاعش اثری
اصل و فرع همه اشیا و تمیز
خرمن نشو و نمای همه کس
خاصه من که ز ره عجز و افتقار
گرد آن خرمن عز و اقبال
نیست امید بحق نمسکم
لقمت بی الم و بی منت
بکه منت کشم از خوان دگر
او خود از غایت سرگردانی
که ز بهار پرتو جولت جهرشش
مرز طی ره و همدمش زین جاده
راحت و لی سپر این مرعوب
عزم جانم هر در اطوار وجود
از من و بود و نبودم خبری
نانم او ورد بایسر منزل
که بکام دلم انتفعلات
همتم تا ز طریق تحقیق
ز بهره‌وری کردن نهج نبوی

آن چه باعث که نیش ثمرات
نامم او ز آن ظروف می‌خواستی
کاین کرامت نطفه ز مدد آن
از هم فید طلایی آن او
لقد و شش لیجو فالیعنی لوز
بشاد کدورت بیرون ظلمات زوال
محو شخ شد از آن رشته خاص
دلجه احل ز لالی او سلاح
ز آبداری گهر شهوارش
سبوالیدز ا پرش مطری
وین مطر آب ده کشت وجود

حسب حال مشتمل بر سبب تعجیل
و سپاس نعمت مناجات کامل

خوشه چینی بیدرش و ... حالی
چه تمک چاشنی لکت حوصت
هست اگر زینت نظر این لقمت
یافتم چون زهر امید نوید
طی کند با دیه حیرانی
تا دلیل ره مطلوب شود
مطلب جمله در وا کاه ده
بچه نطقم لبو امکان گفتن
از هویدایی ام آثار شود
اثر معرفت هویدایی ارزاو
تا کنم معرفت وی حاصل
سبحه فی نیز لغو محوطه است
رهبر اید سوی آداب طریق
از پی که شرعت پیاطرسیل

وین چه میوه ایست که اش شجرات
ده چه سر شیرینی فیض ازلیست
بدل نوای سرور آمد آن
جان محزون ابس ورش خرم
شده بر اثر عالم معمور
آب حیوان همه خضر زنده با بیت
قطره کامه عین آشکاص
پرورده رحی ازانجمله سپهر
مشعلکیس فلکی انوارش
زآن اثر آمده پیدا هر چیز
بزین ممر یافت نمود آنکه نمود
کاه برکت این مزرع وسی
افتقر ... هم وز استغنا
یکجو از خوان نوال فلکیم
که حیات دل و جان دگر است
غرقی این لقمتم از پا تا سر
چه سبب باشدم از چرخ امید
چه دلالت لیوم از مهر مشاک
طالبش جاده مرغوب رود
منم و خاک در این مطلوب
شکر این لطف کرا و رتبت من
در علام نیز نه پیدا اثری
خبرم و حکمت پیدایی از او
هم بتائید خودم راهنمات
کز نبی راه روان در تک و پوست
چه طریق روش مصطفوی
گروه بافش ز شرعت خیر سبل

خو زبان کرده توجه و آنکه
جهد بدین جاده ازو یافته بی
بنده زین نهج خلاف قریب
که با طوار درین طور تمیز
بر سر هر منتهی از حیرانی
دو مبین سزد این نعمت بیان
و ز حریم عین لواحق لایح
چه لواحق همه کمال موعود
که در اعجاز بعالم علم است
فصحای عرب نطق تکسیح
بدو صد ساله تامل ز املا
کامدار معنی آن نطق بدید
دیباچه تا سید کمال ازلی
عاجز آیند ز سلاه تقریر
کل منطوق بنی آدم
شان این رتبه کنند ز بینش
بهر آن زمزمه عالم کیر

بیان تشمیر از صحبت سابق

کین گهر روی دهد ز امعان
غوص دریای معانی کردن
داد انزوی بذل پرتو پر
پس از آن جمله نمودن منشا
حب این سلسله بیدار برند
مشکل کمیک ز آن بهر سه کتاب
وقت نکتش منقح گردد
بعد آن آن دل بکشاده روی
کو د همه نکرتش زین مطلب

داده سولیش نشر و حی آره
رفته ابدا از ره اخلاص و یقین
بهدایت شده وادی پیمایی
بکنم وضع نشان هر گام

کیفیت فهرست کتاب جهت دریافتن

که زمن تتمه دانند اوا
چه سوای سه کتاب مذکور
کسب آن غیر مرا نامقدور
شامل بعضی از الفاظ غریب
انچنین منطق پر فیض بلیغ
بلقای عجم از لهجه خوش
بداده کار بیان فیض تایید
حبا و باعث تکمیل نکات
که در آرد بسیاک تحریر
عالمی را سخن از هر گروه
غوایر شان سبب تبیینش
بعد تحصیل همه صد فن عجب
دو بیین قابل این فیض شدن
مستعد آمدن از بدو نمو
وین در لغط بدن آوردن
تا بهر ذره ازین دولت
بظهور آمدنش از مبدا
حایل از آن همه چنین گویم
حل شود بر حسب صدق دعویها
مبهم آنهم بباید توضیح
کز ابو روح از و راحت جوی
ایدل اظهار کرامتش کنم

افضل خلق هدا عزت وی
دلکشم صدق درین منهج دین
رخصت از هادی حق یافته نیز
که رسید هر دو از وی بمقام
سیندی نیز ز سر کرد ایجا
از یکی کهنه سوابق واضح
که در آنهایت غواص سطور
زانده یک سحر ز امام الاکم است
حامل سبح بتر کیب عجب
نتوانند نمودن از شان
اینچنین طرفه کلام دلکش
آن چه فیض است تو لای سلا
همچو خورشید بفیض ذرات
گر تمام نطق عالم سلا
کنند ایراد و تحقیق به شکوه
و ز پی قدرت ایشان نظر
که بمطلوب رسا زین مطلب

بر تبیان ... حق

تا دهد این گل از الکلش بو
شان از مهر که عکس پذیر
رسد از پرتو نورش لمعات
تا آگاهی همه عبرت گیرند
ره توجه بهایها بویم
سببش نیز موضح گردد
بنکو تر سنائی از تصحیح
بثنا لیش نکشاید جان لب
جان بهایش مقابل تشرکین

نکته پرداز سخن ور [illegible] باد
باشوم و [illegible] قلب شکل
برد الا زجنبه لا حول شش سهم

تقریر شبهه بر نهج سؤال و تقریر

چگونگی بیان ساختهای مزخرف شیاطین

بر مدعی حرف شیاطین امین
چیستا لعقده بپاشش اینست
بسم الله الرحمن الرحیم

حل این عقده بجز بنماید
بهر آنست رود ازهیبت و بیم
که حل وی با سبب [illegible]

آن بر منهج اجمال

چون حضرت امام علیه السلام حی قایم است وغیبت او و ثبوت این ساختهای ملایم خصوص صفت طهور شش برفردی از افراد مستبعدات و از قبول طبایع متنفر و مدعی رؤیت قابل اتهام بکذب و اضلال و از این دو فساد که بنیاد معانی مذهب و ملت در معرض اختلال و اگر این معنی که مضمون ز [illegible] مستلزم آنست منسوب کرده بغیر شیخ و عادل پس احتمال این کرامات از او برای این فقیر ضعیف ناممکن است و حضرت خضر علیه السلام که عالم علم لدنی است بتعلیم خلایق معروف نیست خاصه بدین عنوان و خصوصا در این اوان بلکه او نزد مسلمان این رتبه یعنی اطلاع بر علم مذکور که عبارتست از دانستن غیب است کرده امام تواند بود و نیز با مردی بتعلیم دیگری تواند کرد و حال آنکه هرگز بدین صفت موصوف نشده و در این سمت چنین از احیان معروف نه و از فحوای کلام ناقل ابتدا است این تعلم ظاهر است انتهای

جواب سؤال مذکور بوجه استدلال

حجب غایب [illegible] وهم وخیال
نه کس است و شیاطین مخصوص
بلک گرچه تعلق گیرد
حسب مقتضیات ایام
داده از رحمت لم یزلی
دل شود ز آفت جهل آزادش
بهم ساجذبه او بر باید
آنکه باشد بویش استمزاج
الکمان نشود و نمایند باید
فاخلعش بصله افساد شود
بدماغ خرد آرد تا بر
که بما خول نفاق انجامد
از تعفن بود آتش آغاز
آخر ش [illegible] دق [illegible]

جز عبودیت نماید تمثال
صورت خویش تبادل کردن
ولی الله ولی نپذیرد
منتهی بود از بعض صلاح
تا برد بهره ز فیض از لی
گهر علم از معدن خاص
نوق غیرت تحرک آید
زین غذای [illegible] کیموس
که از و روح صفائی یابد
منعفن شود این خلط ردی
دردی از این اثر آرام پذیر
نوبت آورد بود از عن حسد
ور تقاعد بجوشش آتش کردار
دل مدرک [illegible] گران

این تعظم قرین خاطر باین توجر
متمثل شدن از کل شخوص
هیلت غیر تمثل کردن
معضلت گر بنود شبهت علم
کیمیه لذت راحت زین راح
زین فیوض اید آلا یادش
بنماید بعوام و بگوامی
اعتقاد آلی اگر آرد بمزاج
نامی از قوتش اعضای روس
ور بافراط و تفریط رود
از بخارات حمیات باریا
منجر گشته چنان آراید
بمشام خرد از اخلاطش رسد
بتنانل اگر ش کار بود
[illegible] شرح جگر متبل [illegible]

صحبت کامله باید دل را
بر کاوه کندا ابهام صریح
چشم تحقیق باین باز شود
زین نوای جبروتی آهنگ
نه بران پرده کش اضلال قدیم
طی کن مهلکه کبر و حقود
بغذای ابرار و بیت بتر

اشعار بنفاق مزوران و بیان

متهم گشتن ناقل ز صدر است
بهر آنست که گم کرد و بی
واضع علم اسرار گشته
منزلت جوی مقام تحقیق
واقف سر سریرت ورغیب
کز مقام غیبت خبیر
متاثر همه از گفتارش
باید این مبحث مغلق تصحیح
قوی باید از این ساهکذار
طابعش طبع ساطین عظام
منتظم کرده واز لوح وجود
میکزیت این اثر معظم سهل
شمع تذکیر برافروخته شد
شعله ای بحث بی این مشعل
روشنی گردد التصور وی [illegible]
خلق [illegible] دار ساه بدل
که بره باز نیاید هرگز
از جنون ماننه این فن
[illegible] خول وساوس [illegible]

دل اگر نه دل غافل را
اگه در پرده غیب است نهان
کوشش توفیق پر او از شود
دل او وسیع و بصر بی باید
قدم از جهل برآرد مقیم
آن علای ره ساه طلبی
بر جالس اشاه اسیر و مضطر
آگهی داده از انفوم جهول
گرنه منکر حسد و جهلش خوست
زنده دمی که رسیدست انجا
مجبر از سر ضما برگشته
محرم پرده سرای جبروت
کاشف کنه بیان لاریب
از پی چون کنند اظهارشوند
معتقد جاده رو کردارش
گفته گفته بوقوع انجامد
که شوا اهل خرد ساسود
چون حس انجام پذیرد کاشکا
حک نماید رقم ذات حسود
کاه میکفت که بنیادست و دریغ
اشعات جیل اندوخته شد
بغلط حس بی اندیشه لوز
رکاشی و در دیدن ره ببرا
هر که گیرد بی این جادو گر
ثابت نماید هرگز
هذیان کونی وحشت انگیخ
کرد این بیهده گو سا شیدا

نا حواس باز بی ادراک صحیح
بظهور آورد از عین عیان
ز آن لقای ملکوتی او رنگ
گزوی احساس دقایق آید
کرده محکم پی ارباب جحود
رشته تاریک دل از این کشش
زانکه دانست که خالق برسول

شهود بیان خداوسلان

تهمت کذب و تزاویر بوی
از پی واردادان تعز فضا
نامزد بوی حریم توفیق
محرم بیت علای ملکوت
زین کلامات هویدا تا بر
خلق حیران و تعوش کردند
رفته رفته شده این گفته صحیح
خاطر جمله تابان اسلامید
تابع مصلحت وی حکام
مرتفع مرتبه و مقدارش
بجز ان عملش گزره جهل
وز غلط بر گوی افکنده فروغ
لمعه زرق زفا توس جیل
چون شد این ظلمت محض منظور
گاه میکفت که این سحر و فسون
روز دانکونه وی از ساه بدر
گاه میکفت که این دیوانه
لغو بردازی و اهل کیشی
گاه میکفت [illegible] باید

زشب ظلمات جهل انگیز بیرون رو
تا نهایت لبوس این جاده
بظهور آورد از و این ما ثر
تا بقولش رود از جا دل خیر
پیش از انوقت که گرد شرهور
بزد و کس زپی تمییز
کرده از بهر فریب عاشق
مینهد او طرب بی رنجش
زرسد و کر دلش اخر انکار
که خدا خواسته باشد که رود
که تواند که وسع برها ند
بچه دغا نسل ازین اجر و جرات
از چه این کنج فنارا از دست
که کفایت کند و باید رسد و
غیر معرفت همه باید اخراج
که نشد بهر زه رو از راه هوس
کسی و زند بد و بمطلوب رسید
انکه از درج تکلم در سفت
بهر با فتن حق دو دو آمده است
بر ملایک اگر شرفی فضیلت
ستر رش عالم و انجا پا کهو آمده است
هر که انسان روشن است این داند
چیست کسرها په انسانیت
زاندک و بیش نکرد مبادل
اگه مضمون سما وی کتب است
بینی واکه زسبحان داره
کیست تا ستیه لبیان از ختم رسل

برده از دا وی وین هرونش
از پی کم شد که آما ده
وانکه از بهر فریب جهال
پیر دلش شده بیدار و خبر
در اقالیم و با نوا افتد
بشود این کسب آخر خبر با
شش طرف فرقه بخش مهرو
نزد تزویر یا بی کشش بخش
تا که رشد که فتد در راه ش
کار از پیش بلا شبهه شود
ور نخشد بنوالش خبری

ذم حاسدان تما ظاهر می رانند

دا ده و در کنج عنایت دست
نه که باشد ز طریق اسراف
خود بفلس شود آخر محتاج
نقد خویش از لب الهو نبات
رنج برد و ز پیش راحت دید

الغزل

ذات ما کش بود از بحر کرامت گهری
پیش او خیل ملایک سجود آمده است
هر چه بینی بجو د غیر نمود بی بود

فی مقال تحت اشکال

عمل نیک و خلوص نیت
پیش باید نشود زآن مغرور
و ز طرق راه کمال حجب است
بشناسد و ولیک انکه کیست
که بود ما دی مجموع سبل

زبدایت نه همان اکنون نیش
کار منیکمت که دارد نسخیر
داده تسخیر ز خود این اقوال
خیر اشده اشرار و کردن جور است
نزد درویش و برشاه افتد
اخر امر سرابر نامش
شده درویش عجب از روی شهود
حاصل از کرده خود آن بکار
کرد از رهگذری تا کاش
بنده را که بکمنه که را ند
رد آن کی بتواند غیر بی
سر دلش لهر آکهی که شرافت
داد مطلوب حق ازین کنج نقود
شاف و حرمت نا بد بگذرانست
بعد از آن رشک برد بر انکس
بشگفت لب و برا حسد است حنت
غزلی گفت در این معنی گفت
آدمی چون ز عدم سوی وجود آمده است
در با قیمتی از معدن جود آمده است
مایه ای بخش عقل و زنان فلک سوی اسمی
آن نمود است زنور آن بنمود آمده است
آدمی روش ره و آیین داند
اغتفاری که بود بخش خلل
کم رسد شان بنود بنسرود
قول حق داند و ایمان آرد
ز خدا و ز رسول که کیست
بهر علامت که با و میشو نیست

ره نما بنده بسوی مطلوب است
تا کاپی رسد آخر زین ساده
از معنی انشعشم لم نزل لیست
پر تو ری کرد و جدا این شعبه است
حاجت ارد بتو هر مجنتشی
اسم انسان که چه کار است آید
اسم نور رتبه اش علی باشد

الغزل

ذات حق حیرت من ز ابحسن جود
فیض بخش جمله ذات ان است و بس
ای منور بوی تجلی چه مصباح حق است
هادی صدق عقیدت باید
شود اید نشت به به نظر
لیک شل رسل و تشبیه اسم
کم شود مقبل رشاد و تمیز
مبتعث کرد و ازین ساه همگذر
ز و لی الله و از پیغمبر
شبهاتی نظر راست مجالی
وانه اینها ز کجا بی خیزد
هست بر اهل تفکر واضح
امتثالی ز طریق بتنبیه
از امام و ز نبی در تصویر
متغیر نشود چون طلبی
بر کسی که زبی مفهوم رود
بطریق سببیت لیکن
به بشر قول یقین است نه شک
روح قدسی زره تعیینی

طالب ار پرورشش بی نکند
شود از مقصد اصلی اکاه
مشعلش نتوان شد پرتو
نور گشته زپی هرم حله است
قابلیت اوش داخل عظیم
در خور اسم مسما باید
غزلیست شامل این مضمون است
پرتو نور جمالی است انسان که دنیا
اشرف انواع موجودات انسانست و بس
هر ملائکت انده معنی جهان بلبقا

دلیل بر انکه شیاطین بعد انبیا نکرد

تا درین بادیه ره بهیا ید
تولی از آهست جلیل کیش جهول
ممتنع باشد انا و منتهی بسم
پس نا دیر کشد آخر که خرد
خلل دین که از است ضرر
نپذیرد و تمثیل صورت
یافت ان بنود بر اخلال
بنت حاجت بیان و تفرقه
شده تو منبع نقاشش لایح
و ز شقوقی بهم بتحریر آمد

توضیح استدلال جهه تفضیل این اجمال

کذب و صدق متنبی و نبی
در حقیقت دگر انکا ثابت است
بود این شایبه رخش تمکن
باعث آمد بی تولید سیح
اعظم خیل ملایک یعنی

قدم از صوب تمنا نکشد
کسب این فیض ز نور الست
بی ز کرسش زکمت اهل این گنج
ورا از گنج بیابی ورسی
در تمام ادوات تعظیم
کر مطالب به مسما برساند
فرح انگیز دل محزون است
عکس ان رحمت بالا فرات انسان است و بس
بر سپهر فرزنش همچو خورشید فلک
چشمه حیوان درین ظلمات انسان است و بس
نور آن مصباح مشتاقان انسان است و بس
گرچه ابلیس مصور بصور
بی جه مقصد بنزد همره فضول
ور موی کند این سالک کوید
بی سوی وجه حسنا حشش بنزد
بر ملک نیز رود کث اگر
زین نظر گرچه بشر منظور است
هر که ادراک نهم انکیزد
که دسا ید بوضوح از تحریر
بهر تمثیل نمایم توجیه
قبل ازین حرمت تحریر آمد
بود ابلیس اگر شبه پذیر
عکس این قاعده معلوم شود
که خلل سالبنود بروی دست
قصه مریم و تمثیل ملک
این تمثل نمود ار صریح
متمثل شد از امر خدای

بریشتر را بود اشغال نمایی
فارسنامه البهار و خاقان فضل الملک
نمایند بصورت نکو نر
مشرع نپذیرد این سلک
پی شود حل تفسیرش نتوان
نسبتش را و تکذیب دندور
منشار ولت ازان شار نبدین
غافل از طلعت مطلوب نبود
نتواند کربرد ره سوی پیش

اظهار شکر منعم در لباس ستایش

خسرو مملکت دنیی و دین
عکسی از لمعه این مهر کمال
اختر دولت وی رخشان بند
بمغرب لعمش افشا کرد
داد تنویر ز عکس این نور
انغا فا یکی از مشهوران
پوشش مرتبه از اقران بیش
تا بگاه این استعفر رونق ذهب
تا که افغان کابی عجمی
آتش حقد و حسد در جانش

قوله تعالی

بشر اسوی یا **شرح مثال**
معین آیه بنا و دلیل ذکر
کاین عفیفت خلال آنروی
تا کل جلال ازینش چه یکی
قلزم از جنس شده بحر بذیر
دل کرداو تی شناسایی یابد
جلوه در کسوت هر کس کم نشود
خود چه ممکن که بیابد و برا
صاحب دولت سیفین
نظر لطف بدو ویشه کرد
که بدو داد خدای متعال
ساخت از زیور کرم مشتق
وصف معتقد آتش جا کرد
بسر ارشاد موسوم ان علم
متصف از صفت ملک و سلاله
باید انگیخت ز بهرش تزویر
بنماید بروا ز خلق شکیب
طلبی از اینجا کل جمع

فاتحه ذات من دو نهم حجابا
و هری و فلسفی و صوفی نیز
آورند اهل ضرورت بنظر
انچه مفهوم ز نص قرآن
کر خلیفش عربی یا عجمی
خلل یابد ازان شانه اندیش
دیده کیفیت بینایی یابد
کور دل کرچه برهند روشن
چون بپوشد زنظر نقش پرا

و حلیه کن شاه پیشه

شاه چون شد به عاکیشی کرد
بر دل مخلص خود تا بشد
جادو بوی امنای زمنش
علمی از خاطر او کرد ظهور
کشته ممتاز بمفهوم العلم
رشکش آمد که چرا این دروش
که شود مشترکش نقص پذیر
جست این واسطه هر سوی پی
مفسدی محلیا از شده شمع
وا نمایم چکد و دل زآتش

رفته وصفش سوی خسرو که تخت نشین
وقت دل صبحی فضای سینه
نیست مخلص اقدر که نشاند
کشت او روز علمی و صوفی
که ز خود عالم بیدار او ورده
دارد این رتبه انهم و ابهام
بلکه در خاطر شاه این نیز بود
عزت افزاید و دولت کاهد
ورنه بهر چه نماید عظام
همه بر کنده وی مستمند
شد و نزدیک ماتن کاین مردم
لیک انشاء پیش مطیع بود
چه شد آن مهر سپهر ارشاد
بنده را ساخت سرافراز جهان
بایدش انکه سرخ غوغای داشت بجز
خاص از این ره که کنند شهرت عام
بهان کشش ز درش ارشاد
تا رود ز بیع عمر شکار درش
بهم آورده ز ظرایف رسنش
بحر مشغول کهش زین و اولی
کالعینه نک زجیل بهره ورک
جاهل از قدر نظر یا فتگان
خاجیه سا بری که و دان پرورده
وزیا این دو یکی از کل
والکه چندیش نخواند بخردی
هوسش آمد چنین شد ازین هوسه
مخلص اول ابهم در سر هر زنه کشود

کشته مشتاب این تب بلش
کرده آغاز سخن از هر باب
جست مسکین مطیع شد لا
رفت مدخل پی دخلش اقرب
در جهان طرز جدید آورده
هست انجوای کلامش مشبع
که دوران قدرت هر خبر بود
سازد او باز با قبال بدل
متصل انده تعظیم اکرام
اعتقادی به رشه و سلطان را
روکنان از پی او رفتن کم
طمعش اینکه نشسته عدل اسیر
کو بر بهانه او کردم باید
لغت و طلعت و زند وادوم
در حق من ز بدی گفت سخن
معتبر باشد و صاحب منصب
قابلی سانه چند بیارد
کفت فن نیز شناسم و بیا
خلق شامی بر دار سلاه بدل
دلربو لیکا کرایان وی است
تا قصبک بجز ذکر غنکر کرک
بجز زانکه بتعیین نظر است
پی امعه و بر نم شرح بشتیج
چون کنادم محت ان بیت پیش
ز قولش بر دو این پی بردی
بو الهوس میرو انکه نطاع
و بیند کرکان هندیا نه شود

چه تب اندیشه البغض و کینه
سبز را بیند ار کشود بجل باب
هر یکی کفت ز جای سخنی
کفت کنز فضل فلان است نصیب
چه نشسته این که ز صاحب الهام
سوی شه بی خطا با ظاهر
تا کدامی که دلش کرخواهد
مشغل هر کس اندر کرد و حل
بینا بیند و با و معتقد ند
بوی از شرح عایدان راست
یاوه کویی بسران مجمع بود
و اندیش از فضلای کشور
انکه آخر زکمال احسان
کرد از مغلبی آن شاه دم
شیخ الاسلامیش اندیشه مدام
منتهای طلبش این مطلب
بوده میداد از و شهرت خویش
بر دوام سوی شکیلش پی
جادو انکیزش آمد او دی
ز بهر جاده طغیان و لیست
غافل او رتبه او دیا فتگان
نکته ابهم نظر پی معتبرات
کاکم شرح امام اعلا
نتوانی بود تفحصش به هوس
نا قبولیست چنین در سله
روی تقلید ز صوب تحقیق
نکندش نافع و تابع کردید

بعث رسم توافق ورزید
حاصل از افزون گزاف
و آنچه [illegible] منسوب
نصیحت [illegible] از آن [illegible]
شد از اشفاق نصیحت گر شاه
باشد انگیخته را تقوا [illegible]
است [illegible] توجیه
من خود اگر [illegible] از اطوارش
تا [illegible] عملش [illegible] بیم [illegible]
باطنش جهت [illegible] ظاهر
[illegible] روش او مفهوم
چند [illegible] اگر از اخوان
شد [illegible] جز آن
ناشی از السنه عام مشغول
[illegible] بغرض ریا [illegible]
و غرض دنیوی و دینی هم
غیبت اندوزی و حقد آمیز است
[illegible] از خصال [illegible]
منصب [illegible] مطلب
اگر از [illegible] سلوک و [illegible]
باشد از [illegible]
و آنچه [illegible] معلوم
[illegible] و اول [illegible]
و او [illegible] و یکسان
[illegible] از [illegible] مهر منیر
حق [illegible] و حق آیین باید
[illegible] ندادش [illegible]

چه توافق که مخالف ز آن به
تهمت انگیختن از نقص [illegible]
کرد نسبت [illegible] و باک ندانست
به غرض مومنی [illegible] شاه آن
کو ز آنها که شها میگوید
نیست جز موجب [illegible]
خاصه از مردم [illegible]
[illegible] از [illegible]
چون [illegible]
که چه دارد [illegible] و خاطر
بازیش آوردن از این [illegible]
باید [illegible] از آن
کرد [illegible]
قایلان کلمات [illegible]
[illegible]
جز ذات [illegible] آن و [illegible]
[illegible] اندیشی و بغض آیینی
شرع [illegible] عقلا از آن [illegible] طلب
احتمال [illegible]
و اصلی [illegible]
[illegible]
[illegible] مفهوم
عجبی نیست [illegible]
[illegible] صفات [illegible]
[illegible] و نظر
[illegible]
[illegible] و [illegible] این گفتار

عقل [illegible]
[illegible] کرامات و [illegible]
با آنکه [illegible]
[illegible] و جهه تحقیق این معتقد
[illegible]
نقل این نوع سخنهای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible] شده اینها معلوم
[illegible] و [illegible]
و گر اینها ز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از جمله [illegible]
[illegible]
دنیوی [illegible] و دینی
[illegible]
[illegible]
چه [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible] و جمله مفصل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شد [illegible] و نظر [illegible]

کین سخن [illegible] بعالم شهیر
حکایت [illegible] آن [illegible] مهتم
یکی از جمله [illegible] بود
شاه [illegible] ملک
بهم آورده [illegible]
[illegible] در خاطر
[illegible] آورده [illegible]
[illegible]
تا [illegible] ملکش [illegible]
[illegible] آخر احوال
[illegible]
چون بدانست [illegible] تعظیم
[illegible]
[illegible]
داد [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] این سوی [illegible]
[illegible] بدان عالم عظیم
[illegible]
گفت [illegible]
داشت [illegible]
[illegible] آن [illegible] ظاهر

که بود [illegible]
[illegible] مقرب [illegible]
[illegible] ملک [illegible] بود
از خیال [illegible] طلب
[illegible]
[illegible] ملک
[illegible] از شاه
چند روزی [illegible]
[illegible] ملکش [illegible]
[illegible]
[illegible]
طلبید و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible] از عالم [illegible] تعلیم
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلوت طلبید
[illegible] متوجه خاطر
[illegible] آن [illegible]

[illegible] آن [illegible]
[illegible] روایت
[illegible] از جمله اخوان ملک
[illegible]
کرد [illegible] ظاهر
[illegible] ملک
و آنکه [illegible] بجا
[illegible]
[illegible] از حال [illegible]
[illegible]
[illegible] از این [illegible]
[illegible] خویش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] غالب و مغلوب [illegible]
[illegible]
[illegible] مردان دیده
[illegible] این [illegible]
[illegible]
[illegible] از حال خود [illegible]
چه [illegible] آنکه [illegible]

هست او قطعه مسدس اهر کب
بر سایل چو نه جایش این بود
او بل است که از راه جدل
تا سر جمله اخوان با شبح
گرچه اشعنه نشد از کینه او
داده لیو تمد اد باد و خطر
نظری هست زجایی با وی
گر کند میل رفاقت بر سم
چون همی یار خواهد شد اسیر
که دو سم خواسته است پی اکرام
گر بجنبش این زند وی گرم
ضد وی را و دو دوش را از پای
بنکوبی در جای بدیش کند
نه زر و سلای هم سنا گاشت
کشف باید از ذات شریف
گرده در روی طیران طایر فلک
بقرآن و سعت خلقی و دره

بیان مرتبت خاتم الاولیاء [illegible]

علم دیگر خود زخضر کم نبود
هرچه است همه زبارش داد او
مهر و مش نور فزا عالم گیر
و آن چه مهر است کز و پرتو گشت
این همان مطلع انوار بهار است
خضر جو یار پیش در ظلمات
این همان است که لطف جبار
برد و جی گشت خلاصی ده او
منکر که طرف خصم دوید

جانب خضر و لا بل بی شک
علم از آن است که رشد از اظفر است
یا گیتی و بطرلیق اول
شاه نیز از سر قهر آمد باز
ولی بر کاند زمرد حق گو
گفت با کلب این کین مرد است
که بدین فضل و هنر یافته بی
جمله تکلیف نمو ند و تکمر و
آخر از قهر شه کشته گیر
گنج کان هر دو اسیر سازد زر
می گو اسم ز تو انعام درم
بهتر از این چه بود نفع کسی
قدر جو و ز نزد کسان بیش کند
کس بدین رتبه عالی نرسد
تا بسر منصل این وضع لطیف
جلوه گاه دل صاحب نظران
بر همه خضر نماید نیکو
لکه از خضر [illegible] اعلم
و گرش رتبه این هم بنود
کی بود انقدرش قدرت با قدر
مه تمام آمده از آن تنویر
انجم ثابت و سیار مدام
وین همان مرحم اسرار خدا است
این همان است که با علم اسما
فلکش آورد ز طوفان یکبار
این همان است که افکند عصا
دل مشرکین ز هیبتش لرزید

شرح این جمله علیحده نمود
مرترا از خضر را و خطر است
طایع و طالع فرمان با شی
سازد اندیشه [illegible] حجت ملتمس
چونکه او بود [illegible] اش نیز خبر
گر خضر دو برده و صاحب دولت
آنچه منظور دل اوست و هم
رغبت اهل هیبتش ره پرورد
گفت با غیر از من چیزی خواه
که ترا بنده نشان است نظر
گفت بشنیدم و شد بنیاد این
که چه با بر به [illegible] دولت رسید
ابر [illegible] مرتبه یا کان است
[illegible] لطف شه و الی نرسد
حبذا اسیر که سایر قدس
منظر روح اولوالعزم دران
انکه شد خلیل احمد [illegible] خاتم

ولسماء مدایح آن ذات کامل

بلکه ترجیح توان داد او را
که شد [illegible] احمد مرسل صادر
وه چه [illegible] این ملک است
کز بعثت طلوعش و شام
که بود خاک رهش آب حیات
شد زحق بر دل [illegible] الفا
این همان است که نامش فرود
اژدهایی شد و جنبید زجا
این همان است که با وی گستن

نطق بگشود در رخت ایمن
این همان است که اینجا میکرد
رو کر قسنذره خیر سبل
این همانست که در کل دول
که بهین همه مخلوقات است
این همان است که چون کرد نظر
کند آور رشد اقبال بدر
ملکت قیصر و فغفور و [illegible]
از سوابای خلل فارغ بال
حشم و خیل بیاید [illegible]
در آغاز وی و انجام است
ساخت مهر و مه جبل غار [illegible]
مانده بعفوت و گوشش تن دجاج
شب و روز از المنش [illegible] آرام
نا امید دم آبی زکسان
تا معین ز جمر نقر نسب
کی از اهل دلان در انجا
خاطر از سکه الفته [illegible]
بهر نمار [illegible]
که چه از بهر [illegible] خاطر
الهی از خلق [illegible] عزت یاب
تعناعت ر روشنی داده قرار
بصح اند و زرع و تعمیر
شده نو رهی ز آب جنبد
مختل کز ماده بیت نقر
تا و خوش [illegible] موقع
شد [illegible] گردید

این همان است که نار نمرود
چون کند زجانب موسی میکرد
این همانست که در کل ملل
دولت اوست [illegible]
این همان مظهر صنع صمدیت
جانب [illegible] شد از مهر انور
مستند از شرف مقدم وی
کسری [illegible] او زنگ
گجمان سلطنت [illegible] بیش
خون جگر [illegible] گشت

حکایت اظهار صحت این روایت

طفلک عاجز درویش یتیم
که ازین دیده [illegible] که ازل
چاشت نایاب [illegible] آنکه ز
خوبی نان بگذارد رسان
بلبلی [illegible] که خدا کس باشد
کین [illegible] داشت [illegible]
که گهی پرسش حالش میکرد
و از جسم از حد و اندازه برون
متوجه سوی احسان کرچه
خالقش کار گشت [illegible]
در جوار وطنش ما ولی
سایر از بیر در [illegible] کبر
انکی ز از جوانب حاصر
گاه و زند از ره اعداد [illegible]
شبانروز اگر چه در پی
و زپی جهد مشقت ورزید

بهر وی لنتران [illegible] بود
این همان است که مجموع رسل
ملت اوست [illegible] خلل
این همان مظهر مصنوعات است
کز ازل مبدا فیض ابدیت
این همانست که یکره بر بفتر
وارث ملک فریدون شد و یک
یافت بوسیله خوف زوال
ور حمی خطرات [illegible] بیش
بهر [illegible] که جانش نام است
روستایی پسر [illegible] پدر
دل [illegible] فرزند [illegible] یتیم
صبح و شام از غم [illegible] عالم
سوی [illegible] رهنه
که رسانید [illegible] از غیب
که تغافل گشت [illegible] باشد
دید چون حال وی آشفته بی
وز زده [illegible] و خورد
تا شد از [illegible] ظاهر
دل وی [illegible] وشادان گشتی
بوسش [illegible] اوقات گذار
بود [illegible] ساز و جایی
پشته سنگ بکوی مانند
حصر از آن سد ملالت خاطر
دفع اندوه [illegible] زان موضع
حمله کرد [illegible] آینه بود
راتب بیست کس [illegible]

برسانید بجسم آن مقدار
گشت زنده جسم [illegible] گیر شود
شرح پیشه منتهی ز برسش
کین زمین مستعد گشت بود
که دران خلق [illegible] سازند مکان
وز برای [illegible] واسطه
سوی این [illegible] اقتدار الهی
بعد ازان هرکه درو جا گیرد
گفت [illegible] ز بی امداد گران
[illegible] تفهیم این مضمون
یعنی از اهل جن و بشر
هر گروهی بوجودش قایل
آید از منع چو نهم پیشش قدم
نوبتی کرد پر از سنگ ونمود
باز گردید دستیار پرساخت
پیر باز آمد و آورد القا
اثری بس متعجب گردید
باده نا خورده چرا مدهوشم
یا خیالیست که انگاشته ام
یا مرا هست محبت حالی
باد نا بدر ز همه احوالم
سیر آن واقعه از وی بنهفت
کرد آورد بصدقش اقرار
عنقریبست که خواهند شود
[illegible] سرمایه ده سود ترا
[illegible] کنان شد خشنود
گفته [illegible] بدین تسلیم

که در انکار ضرورت [illegible]
وآن محل قابل تعمیر شود
گفت با طفل مهیم اینجا باش
ورنه با وضع چنین زشت بود
بهره مندی [illegible] بنید
سازم و بهر فقیران جایی
تا ز فیض قدم فرخ پی

ظهور اثر خلوص نیت و رسیدن مقصد از همرهی صفای نیت

که بهر جهتی [illegible] چون
کر بود جهت خالق بر خلق
غیب دانان [illegible]
سبدی بود که دهقان پرورد
حمل بر شانه واز جای ربود
لحظه چند بدیشان گذرانند
تا سر انجام بیابد آن کار
گفت با خویش که هستی [illegible]
خواب کرده چرا بیهوشم
به یتیم از ره تفتیش نظر
حالتم راست عجب منوالی
تو بیان کن که چه حالت اینجا
وانچه [illegible] از دل [illegible] گفت
گفت شک نیست [illegible] دریافته
درک از غیب و گواهند نمود
چون ترا کم زنی همره گشت
که تو انش [illegible] شرح نمود
زانکه از شاه نجف دم میزد

تا کند رفع کدورت [illegible]
برخورد نخل نشان از ثمرش
بعد دگاری [illegible] باشش
خواهم اینجا شود آباد خیابان
لذتها از ثمر وی [illegible]
هستامیدم که وی الهی
دهد انواع میوه جات بوی
خلقی از میمنتش [illegible]
بعد دگاری ایشان [illegible]
است اگر ورشته کو زین نظر
واله و منتظر [illegible] جمله خلق
کان آن [illegible] در یکدم
میوه از باغ تا آن می آورد
برد و برداشت [illegible]
دیگری گو [illegible] نماند
چون نظر کرد ازان [illegible]
آید و بیخبر [illegible] از خواب
این نه آنجاست که [illegible]
کرد و گفت این چه رموز [illegible]
هیچگه حال بدین منوالم
[illegible] شده است این [illegible]
[illegible] نیت خود چون اظهار
[illegible] فیض نظر یافته
چهره [illegible] معصود ترا
وین کرامت ز علی همره گشت
شیخ شد معتقد طفل یتیم
[illegible] اعظم میزد

چند روزی که برین قصه گذشت
[illegible] خوانده [illegible] شد
[illegible] آن [illegible] بود
[illegible] نخلستانش تا بان
[illegible] گلشن شد

مطلع

نظم را جامه [illegible]
[illegible] منتسب مثلی
[illegible] که خاصیت بوی
شهره شهر [illegible]
زجبلت [illegible] استمداد
تا بکام دل [illegible] شده
حاصل [illegible] مفصل [illegible]
[illegible] جانشین [illegible]
[illegible] چه [illegible] مدحت شاه
[illegible] کبریایی است
[illegible] کسب خرد
[illegible] شود اگر [illegible]
[illegible] دیده اغیار اما
[illegible] غم [illegible]
[illegible] مرغوب
[illegible] بعنوان چه
شکوه نیز [illegible] اغیار

در مدح امام همام و اظهار حیثیت

صبح صادق [illegible] وصفا
تا بیاز ز حسن جلوه گری
چون رخ [illegible] بهشت آرا

[illegible] از تفضلات [illegible]

خبر [illegible] خوان شد
[illegible] خدا تا [illegible]
کوکب طالعش از روی [illegible]
نظم اول [illegible]
[illegible] آشنایی
داده تالیف [illegible] معروف
اصطلاحات علوم [illegible]
واوی کل [illegible] شده [illegible]
تربیت یافته از [illegible] عهد
[illegible] باب امداد
[illegible] البالی [illegible]
خورده دهقان [illegible]
[illegible] آن [illegible] رسید
ولی [illegible] فیوضش آگاه
[illegible] که ینابیع کمال
[illegible] دستان ببرد
[illegible] واقبال [illegible]
حاضر و در دل [illegible] جا
خوش [illegible] بمقام انصاف
[illegible] مطلوب
حال خود گرد بدین [illegible]

[illegible] ز صدق عقیده

چون جبین منورش باشد
[illegible] نورانیش
زهره چون مهر [illegible] ترا
[illegible] خط [illegible]

زآن [illegible] حال عجب ظاهر گشت
[illegible] که [illegible]
قابل [illegible]
[illegible] از نور [illegible]
این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و تکرار
نادره [illegible]
داده [illegible] فطنت وجهد
جهد [illegible] کار شده
آب [illegible] داد و این محصول
چه بری [illegible] میوه نخل توفیق
[illegible] از شیره جان [illegible]
راحت [illegible] الهی است
[illegible]
[illegible] اگر
[illegible] سعادت در حول
چون [illegible] مقابل [illegible]
[illegible]
چون [illegible] منسوب که
[illegible] توجیه نما
[illegible] از هر [illegible]

[illegible] از [illegible]

برجهان تافت آفتاب سما
[illegible] طلعت خوب
[illegible] از طریق خطا

از نسیمت شمال عنبر بیز
پادشاهی است کمینه گدا
تا دلم مبتلای قد تو شد
زان کبود حاجتم همه روا
بدر غم گشت اگر رقیب چه شد
که نشد کمتر از خلق خدا
هنر غم کمال پیش هنر نیست
گویم سرو بر روی یار قفا
صد دل گذشت گو عمرم اگر
وز حدیث است زحمتم که هوا
هست تا ملتی معانیم زبیان
شده فهمی بدیع و در املا
بلند این فرع که خورد شخصی
که ندر فالوان من رسد اشتغا
تا حکیمانه زیستن و انکه
بسپر دادن کجای پیشتر غذا
بچه کار من آید اینند انکس
خویشتن را کریم اشد اشتر را
تمکران شو کز مدایح شاه
حکمت آید بمدحت مولا
شکر کز لطف شاه دین طلب
گشته آوازه ام بلند صدا
هنرش این که عیب جو گوید
کرده ام حل تمام از مبدا
چه شوم چون نشود تغییر
کرده ام جمله سال فرع جدا
دارم از کل و جزو آگاهی

در شمیمت عبیر باش صبا
مهر مانند چرخ کوی ترا
چه بجا بکشید ازین لالا
است مشکل جدا نیم ز برت
چون نکو دانیم چه باک مرا
دعوی بهتر انکه همه بجون
بحکایم همان بس است گوا
حدیث اکر علوم باخبرم
نیز ز اصل است منطقم گویا
رو عبیر باشدم زجهه رو
مختصر شد مطولم ز انش
فرع باشد ریاضی و اصلش
سوی اصلش نبرده ای صلا
در نحو [illegible] و انبیدا اکم
لان حکمت چه لایح حما
در پی فقه اجتهادم است
که همه حیله هاست و کر و ریا
شعر امروز ز هزل [illegible] گسست
شعر آید بصوب عز و علا
ور نه هم زلف و خال اشامل
صله سپاس این کمینه گدا
موی سی ناقسم کرده شعبده ام
تشنه تر تا ز نکت بیسر و پا
رصد چرخ ساز قسم رقم
قدر تقدیر و اقتضای قضا
طالع وقت ساز زمان بزمان
تا بجوی تری ز نکت شا

برسر بر لطافت و خوبی
گو رسانم بعرض عرضه ما
کعبه ما و سرای کوی تو نیست
زینت آستانش ز روح جدا
بیشی ازین زینت اعتقاد خضر
نه کجا من که بد ترم ز کجا
عیب منی بیش از آن تا بود که کسی
چون [illegible] زینت است عالم کجا
از کلاست میل من بهوس
سال ما و بال ما بدم زجم سال
حسن کاین فتح اطناییم
اندر ساحت گران شود بیدا
چون طبیب فراخ خویش نیم
چاره رسد در دکش حق بدوا
جان ترید ترید فرمود ان
خاصه از بهر احتساب و قضا
چه شد این نیز کز سلامت نظم
یک ستیزش کی رسید بهد بها
وانعام شعر آن بود که اثر و
نتوان شعر خواند لیکن ز املا
چه شد این کز مقام موسیقی
تا نعت ق از آن رسیده نوا
گرچه تا منتهای زیج سپهر
همه دانسته ام ز سفل و علا
وسط اصل ح نوم اصطرلاب
تا ز نقاش گر بیند صبح اسا
بچه کار آیدم چو آخر کار

باشدم زیر سنگ گل ما وا
نه سما ساتوان بارض آورد
که اسلام از د بهر سما
نمایم حصول در یک فصل
شد آن آخر ز خاک مرکز ما
گوهر خویش را چو نشناسم
آه ازین نیز فلس نکته نما
بکر هسم این اثر کرم کردی
لجه فیض را بقدر و بها
زان چه شود ودیا که نیست
که رسانید ز قلزم و بنما
بجاست بسر بر دات و دین
همه را معتقد او سا بنما
با وجود علو منزلتش
مرده چون طاغیان محیط وبا
ریم و تا دال و یا ز بعد مرحیم
هر که وا اندر جهاز ده نقبا
هست امیدم که مدعای هم
[illegible]
مظهر کل جواز این جزو حقیر
زین نمت قابل خدمت گردید
رفت شان بعبث نتوان رفت
نظره شد حوصله جواز دریا
گشت امید من از ابر سیراب
که زنیکان و لش آید در جشم
کام شیرین کن ز روح اول
فرو این سخن لذت کش

جهر و ذکر و فی ثنا چکنم
نتوان شد ز ارض سوی سما
یخ ز آتش داشتم بستان
چون ربیع و خریف و حینوت شتا
چه شد این کز جواهر آگاهم
گرچه جنس است و معدنش ز کجا
نظری کیمیا اثر خواهم
بار دیگر گرامیت فرما
موشش آورده بهر من بکنار
نتوانم گذشتن از دریا
الکنان کز کانات اخروم
کشور آرای ملکت [illegible] سرا
ما دری کز هدایت ازلیست
شاه دهر منصبا دین
چهره بر خاک در گهش مالید
که بود در میان ان یکجا
من بمین عنایت ایشان
شود از التفات شاه روا
بکی حرمت رسول خدا
بشنید این سخن طبع پذیر
رتبه خاک بیش گرد برجوع
این سعادت نتوان [illegible]
رشحه داد سحاب کرمش
دل ازین قوت روان قوت یافت
[illegible]
قند ریزد ز خوبی لهجه ذوق
گرچه شد ندبر داز لذت کش

چون ز تاثیر اعظم ابها
سینه ها تا حدی اگر دانم
برتر ارم ز برت و رسها
بچه کار آیدم چه نتوانم
دانشش لون دوزن و قدر و بها
نقد علم حسن تراند و دست
کرشود از وی این کاس طلا
گرچه علم سر بر درم و زلیست
شده ام آشنای او لیکن
یکرم کیمیای محبت شاه
بود اجر جزیل بهره فزا
نور چشم رسل چراغ سبل
تا ابد رهبر طریق هدا
طاعتش نشر نجات طاعون
یافت مرآت آفتاب جلا
آخر جمله دال [illegible]
ایمن از هر چه کلفت است و عنا
بکی حرمت خدا و رسول
طلب [illegible] بشفا [illegible]
صفت مصنفش [illegible]
رشحه زین ترنم قد [illegible] مرفوع
شکر لله که از ان بحر عطا
ساخت زین فیض [illegible]
کور [illegible] گرسنه چشم
طوطی این شکرستان مقال
ز تکلادت بنوای [illegible] شوق
منسج [illegible] رساند بنوال

بکام ازین مایده مالامال
ابا بدرزق ده جن و بشر
ملک اطوار علا یک سیما
چون بتعیین تو واضح گردد
زنعیم شربت لم یزلی
همه سالک نعت و جان پرور
آن چه آیات نعایم بهرست
بشرافت نعیم او ازلی
که چه میخواست آن ابن تعزایما
کز بیان شهره کنید در شهرست
سر این جنبه لایح گردد

دیگر از بیان [illegible] گشودن

دایره اول که اتم الدوایر است از کثرت دست نمودن و یافتن دوایر از او ساق ستخرج الخ
فرمودن بنابر چه اساده است و منهج چه نهج و معیار کدام افاده و در ضمن هر یک از خطوط
و نقاط چه اشارت و بشر کدام بشارت است از معلم آخر زمان متعلم ساکت یافت تفهیما
که علم یعنی علم ابدان و علم ادیان نعوت اطلاع برین معنی بیان و این که آن مجموع ختم
بر بود تشنه و بر سبب اندان و شامل چار خط منحنی و مستقیم در میان هر یک ازین دو [illegible]
و ارسم عبارت سازند نقطه که از صحیح [illegible] مفهوم شده و آن دو [illegible]
هر دو از آن ده [illegible] در وسط
گرده عیان با دو و بیج از خط
مقدمه چه نتایج است و [illegible]
وجه انحصارش نیز کدام مناسج است بین توجیه جهار [illegible]

جواب سؤال مذکوره

بهر آرم تو جواب این توجیه
دیده پرور کنج و دل گیرنش
کرده مقدار [illegible] نزد روی
نافی بحار [illegible] بیت [illegible]
منشار [illegible] نقطه شناس
انکه وارد خبر [illegible] سبب
باشد احداث دایره [illegible]
[illegible] دایره آثار بیان
بست در دایره [illegible] نیکون
ماخذ [illegible] آمد بتفسیر
وجه [illegible] چو در آید رسم
نقش [illegible] خط از دل [illegible]
نقطه است تو که شد مرکز آن
وهم اول شد و از ثانی است
منحنی نیز همان گونه شمار

ما همایی زرشته تنیم
دایره دوره کردن باشد
مشابهی [illegible] از رشته بسیط
بلکه هر جزو که سکن آهن است
که برو گردش [illegible] ساس
محدث دایره پرگار بود
که نهاد بهر گردش پرگار
نه محیطش سوی [illegible] تنگ
کل و جزو از خط مرکز بیرون
بازیست بیح جواب [illegible] جاست

توضیح [illegible]

غافل از صفحه [illegible]
خط که بر صورت خط گشته [illegible]
قبل ازین ذکر همان [illegible]
چار عنصر بود و طبع همان

وجه اول شنو [illegible]
که نه کم قادر و نه افزون باشد
[illegible] بو نقل [illegible]
[illegible] آن ساکن است
غایت از این [illegible] چیزی
خاصه از بهر همان کار بود
گرد خود گشتن پرگار بیان
نه جزو و کل از جو [illegible]
کت گردان دایره [illegible]
که بدان [illegible] هستی [illegible]
لوح ساکن متوجه القلم
دایره [illegible] اوان
لذت جان [illegible]
مستقیم خطوط آمد چار
داده از [illegible]

استقامت زه عنصر قیاس
مرجع هر دو نماید معراض
یک هویت زه وجود مجموع
که بانها است نمود هر یک
بنقاط آمده تفسیر تمام
وجه ثالث بهمین توجیه است
که [illegible] آمدست این نکته بکار
[illegible] باب [illegible]
سازمت زآمده و آن بحث اگر
صوری از خط بنود [illegible]
بیج صوری شده استنباط
لفظ ابدان بکم و ادیان نیز
معنوی را شنو از من تبیان
مستقیم آمد انعکس بیان
صفحه را [illegible] خط [illegible]
[illegible] چار [illegible]
که تعلم [illegible] علمان بنمود
بنمود [illegible] یافت بعد
[illegible] این ثمر [illegible]
[illegible] خطران بیخلل است
شجر فیض وجود [illegible]
آن ثمر [illegible] بصفات
ثمر علم ازین نخل کمال
ثمر نخل [illegible] است
طعم [illegible] دریابید
بار [illegible]
بر ازین [illegible]

دیگرست از همه طبع شناس
هست تعداد نقاط از کجنوی
بود او [illegible] مطبوع
دایره کامد اشارت بمحیط

وجه دیگر از تبیان [illegible]

انتباه تو ازین تنبیه است
خط که باید بکتابت تفسیر
کا نقصانش [illegible] است
معنوی صوری [illegible]
معنوی [illegible] خاطر [illegible]
مستقیمت ز خطوط آمد چار
که بیاید [illegible] آن جمله تمیز
چون بتعداد [illegible] آمد ز خطوط
تا ازین [illegible] سوی [illegible]
چون در ابدان و در ادیان [illegible]
بیج این نکته بمیزان نظر

توجیه دیگر از جهة توجه ارباب نظر

این شجر [illegible] مطلوب
[illegible] امید [illegible]
برگ [illegible] صد پاس
شده هر دل [illegible] چو
زین کنایات بره تفهیمت
خوش [illegible] درین باغ نهال
[illegible] این [illegible]
که [illegible] نخل [illegible]
که ازین نخل [illegible] دار
جز [illegible] هر دان [illegible]

دو خط دیگر از آنها مفروض
بشنو ابهام [illegible]
جهت جمله شش آمد [illegible]
زاحاطت چه مرکب چه بسیط
یافت زانها چو دوایر انجام
یاد گیر از من و در دل [illegible]
هیئت کیتی از آن [illegible]
نقطه هست [illegible] خطوط آمده و
گر چه [illegible] نظر
معنوی را دو بیان از نقاط
منحنی نیز [illegible] شمار
بیح صوری ز نقاطست عیان
منحنی گشته [illegible] مربوط
چون ز نقطه رسم آمد بوجود
چار خط را [illegible]
دو معنوی بیان اینها بود
وجه دیگر [illegible] شجر
هست این میوه نخل [illegible]
ذات [illegible] که درخت اصل است
رو [illegible] این [illegible]
این شجر [illegible] عبارت [illegible]
کردم [illegible] تعلیمت
هر [illegible] علیا است
ثمر [illegible] است
[illegible] رسول
خیر [illegible]
محرم پرده سرای لاریب

تنقیح دوایر بعنوان نظرات

در این کنج سعادت پیکشود
زین ممزوج بابت تو بنیق
جانب باکیه حارس ورسید
بسوی کنبد امل یافته پی
چون بکار [illegible] شد اورا اتکا
داد بر جمله قواعد ترتیب
کرشد از وی همه فرسی بنیاد
چه فروعست از آن جمله که همی
ممتنع بهر علاج ابدان
جزو علمی زقوانین حکم
منتخبات خطوطش مجموع
یافت ملهم روشش فیض مدار
نکند ناصبی این نقل قبول
مرضی آید و ختمش نیز ازبی
صیقل روح شود از فیض نفس
ور تو آینه صفت با تنویر
نقطه را اصل بنا محکم ازوست
چون رقم در نظر آرد بشمار
منطق آرای لسان پنجی
عدد کاری فیض ازلی
ذهن فیاضش از آن معنی یاب
شد عیان رابطه علم و عمل
کز تفصیل عبارات انگشت
منتخب انکه نمودست ز خطوط
مستقیم آمد الف زان مجموع
نا نهد سلکید خوانا نده وسخ

که نمود این گهر از کنج عجب
چون کلید ظفرش در کون بود
هر کدامی که شدش منظر
معانی که توان آسان دید

بیان خطوط مستقیمه آن

بجمع صفت دانشش ز امور
خواه زافرادش و خواه از ترکیب
متنوع هر یکی زآن مجموع
که بود جمله نمازین موهوم
چه اصولست ازین قول مراد

شرح خطوط منحنیه آن از نهج تبیان

هم برین نهج که آمد مسموع
اول فرمودش صاحب الهام
کذب پندار در این صنعت چون
باشد آن منحرفانش تا ویل
تا زمرات جلایت همه کس

نظایر از جهت ترشیح خطوط اندوایر

حکم افراد ترسوم از ترتیب
دانا نقطه نه نطق کشاد
کرد ایما باشارات غریب
کامدش رتبه دوم بر زیلی
هرچه ز الفاظ بتحریر آورد
یافت ربطی بمفصل محل

ایراد مثال در شرح این مقال

لی و دال آمد و نون در ابدال
مستمع باش و شنو این مسموع
کز بیان رفع غمت خواهم کرد

وجه منبع و بیان دلپذیر

شد بمفتاح فیوضات رفیع
نا نهد واپر دلش آمد رهبر
بمراد دل و خاطر دری
مستقیمات خطوطش بتر تیب
گشت مفهوم بعدل منظور
اصل هر قاعده زان نوع نهاد
شامل کل اصولست و فروع
امتحانات خراج اعیان
که آن هوشورا کاهی داد
کافی حکمت از آن مستحکم
جمله منحرفانش آثار
مهدی هادی امام ابن امام
هر سبب را ز تبعیت وی
که بیان شد بطریق تمثیل
روشنی جو بود عکس پذیر
نقطه کاء ب خط آمد زوجود
جز با واب نیاید ترکیب
ناطق السنه لا به بیجی
داده ترتیب عبارات عجیب
مستقل شد سوی لفظ اعراب
زان معانی سوی تقریر آورد
که باجمال اشارات آمیخت
مثلا قاعده بشنو مضبوط
یا برا نها نقرا در ادیان
نقطه بهمت آمد و او استوار
زود رفع الملت خواهم کرد

ضم و کسر آمده فتح از ابواب
بود این اصل همه تمکینها
یای با فتحه و ضم و کسره
جمله زبیان بقیاسات میدان
همچنین از فتح او یابان بنگر
بنماز است اشارت ز بشر
لیک میدان که خطا آدم راست
زین سخن بهره وری بنو اثبات
وصف فیض اشارتش پی
که بپیش بیا هر جان و تن است
روح شوق نفس اوست یقین
هادی باکیه بسال سبیل
که وران هر که نهد پا ارشد
چه ضرر قهر خداوند قدیم
نایب و قایم پیغمبر حق
سازد مارا بکرامت مغفور
کرم و عفو تو بیش است از آن

بیان صاحب ارشاد و شمایلش

چون پی سلک رقم آورد هم
گفت بر فرق نهش تاج جهان
سلطنت کیشش اقالیم هنر
داده ربسته با و کشور فیض
شد از آن مشهور قدسی تنویر
پرتو انداخت بر اطراف جهان
کز خیال کار بصد پرده جهت
که بر و نقش از الطرف گذشت
چون بدین نور و صفات شد موصوف

جزم و تشدید بدان و دریاب
دوری کشاید و همه از فتح دزدان
بسر بی اید و پیش و بقلم
خواه زاعراض مرکب مفرد
کرچه صنف همه منتاب رخور
بس همین حرفت اگر کس
نقطه ابواب ز خطی که ترا است
چون طریقی بی صاحب الهام
نشود کر نبود بی بر او ی
جان نجات از بلا او بیچ بود
سوی حق رهبر ولی جوست بدین
چه سبیل آن ره آئین مشتری
باشد ایمن ز بلیات و ضرر
یارب از رحمت انوار دین
داده او شرح بنی سارتی
کرچه ما را بقدم عصیانیم
از تو داریم امید غفران
بثنای ز غلامان کیش
ملک معنی شد از و یک علم
چه مهی خادمی خادم شاه
رونق اندیشش بلاد و کشور
مهر آسا ز رخ افکنده نقاب
عکس وی چو صنعت عالم کبر
نطق بگشود بمدحت کر ایش
رسیدم اوراق زمانها رحمت

ارتباط بیان لاحق بسابق ثانی

عکس لمعه اش افتاد بر هر

رنج از آن سمت عبارت زینها
که نبود هیچ شده پیدا و بیان
بفزایست ز مضمون ابدان
خواه زاده و هم طیب بسر
مثلا نون چه شود ضمه پذیر
کس چه ور خاز بود حرفی بس
گفت سایه سا چون و ابتدا
لفظ آمد ز دلیل اعلام
صاحب الهام امام زمن است
نه سپرده رکش بی بود به
عیان و هم آمد و بایر سه دلیل
غایب از مهلکه نیز خطر بی
چه بلا سوختن از نار جحیم
که بجو ز سر خلعت به یقین
این بلا و ضرر از ما کن دور
زین سبب مستحق بیرانیم
الحق فرموده دنیی و دین

حضرت هادی طریق سداد

گشت شایسته بهیم شیبی
جا کر ار جا کری آن درگاه
انکه بگشود بره تیشی در فیض
ذره از لمعه او پرتو یاب
عیان مهر آمد و انیدره از آن
گشته کاملا حق بلبنان کسترش
نا شود هر از مین نمای گشت
عاشق از پرتو روی معشوق
شد نا نواده دهی شهره شهر

جانب اصل در وای که قطره
نقطهاست شبه تجسیم داشت
و آنکه هست از اثر تجلی یافت
از صورت معانی نا نظر
[illegible]
ثابت از صنعت آن آید شعر
[illegible]
عالی کان دل و دریا خاطر
[illegible]
کشته امواج و زهر موجه وی
شده خالی ز لالی ا صداقت
[illegible]

آمد از دایره چرخ مدور
[illegible]
نظر فیض [illegible]
صنعت [illegible]
[illegible]
شده از لجه و معدن حاضر
[illegible]
لجه دید لباب زاد امواج
[illegible]
بر طرف [illegible]
برده از لجه و از فلک فراز
[illegible]

نظر [illegible]
[illegible]
کین اثر ها [illegible]
نقطه [illegible]
[illegible]
[illegible]

۹۱

خبر [illegible]
[illegible]
جمله فانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
و آنکه کل [illegible]

رباعی

گر در [illegible] می آرد
[illegible]
[illegible]
خواهم از [illegible]
[illegible]

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

آگهی یابی اندیشه سر به علن [illegible]

[illegible]

رباعی

هر فعل ز خلق و صنع خویش نوشت
شد گام دلش ز فطرت پاک سرشت
نیست بجز ذات امام [illegible] در بیتی
یا دیدگاه [illegible] بهار [illegible] قدم
ز اسباب مناهج گشتن آگاه
در این معلوم وجهی [illegible] منتظر است

مقدمه سؤال دیگر و [illegible]

در عرصه [illegible]
[illegible]
[illegible]
همان معنی است کز دنیا خبر است
ملفوظ [illegible]
چون اتمام امور دینی و دنیوی [illegible]

چون خوانده شد و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زمان علیه السلام و ذات اقدس او واسطه افاضت مشابه آفتاب است که ذرات از او مستفیض شوند و این مشابهت یعنی مشابهت مذکوره در حین شهودیت ولی الله متحقق باشد اما در غیبوبت اشتباه آن وجود [illegible] صورت [illegible] ظهور یعنی صلوات الله علیه چون نبی در وقت غیبوبت مثل خورشید میکرد و از جهت مماثلت ولی با او در این هنگام و علی هذا القیاس [illegible] و در [illegible] که [illegible] [illegible] شده و آدم وقت که خلیفه الله است [illegible]

ز جمیع طبایع از آن متأثر شده هر طبیعتی کیفیتی موافق کمی منتج فواید معظمه و منافع مکرمه شد بچند بیت

مقدمه سؤال دیگر از حقیقت [illegible]

که حکمت بر این کار از پیش
چه خط اندیشه [illegible] ضبط و حلل
مقبلان [illegible] سندان
چه شد و گر همدم ز مضمون

هیچ [illegible] اندیشه
الجد لوح دل صفات نژاد
سطر او صفحه جان جدول
چون بر اوراق زمان ننویسد
خبری [illegible] برد از دل بیرون
تا بیایم [illegible] آگاهی

اهل نظر در تحقیق بیان سابقات

صفوت خطش از اسلوب نهاد
بهر تعلیم [illegible]
خطش [illegible] امان ننویسد
با لیلی [illegible] همراهی

سؤال

دیگر

در سر [illegible] مبدا تعالم علم خلیفه حق است و منشا حدوث این [illegible] مطلق کیفیت خواهی ابلد آدم و کمیت مراتب حالات عالم مبین و منشعب شد درجات العالمین آن تبیان متوجه [illegible] از بیان [illegible] مبنی بر [illegible] ملاحظه توانند نمود و طالب [illegible] این معنی بگذار این فیض باب استفاضت توانند گشود [illegible] جهد سعد

الجواب

اولیا را دل از انوار هدی
لمعه گیر از اشعات رویش
فیض آن نور بتدریج آید
فایض آیت ربانی [illegible]
وقت تفویض [illegible]
رابطه صدق [illegible]
[illegible]
موجب [illegible] آمد
بضرورت ز طلوع خورشید
دگر از روز نتایج پنهان

روشنی ده بود و نور خدا
جان [illegible]
چون در غیب برو بگشاید
نه بیکدفعه بود این افعال
ز افاضات عطای مفضل
ربط این حبل متین مستحکم
مقتضا از آن نتواند گردید
بنماید بوجود آید [illegible]
[illegible] سپیده صبح سفید
بنود ذات جهان [illegible] مقدور

پرتو انگیز ز جواب [illegible]
که دلیلند در ایضاح سبل
قابل رحمت سبحانی [illegible]
فضل [illegible] اهل کمال
بار ذات آگهی است منوط
[illegible] علم اعلم
هر چه هنگام وجودش آمد
آنکه ذاتش [illegible] نهان است عیان
اگر از [illegible]
ظلمت از آن [illegible] و زین نور

اعراف [illegible] سبحان [illegible]

اشعه گیر امداد انوار صفات
جوهری که بود ظلمانی
[illegible] قول امان صادق
مرتبط ساخته [illegible] کرداند
[illegible] بنود

آنکه مهر [illegible] از پرتو ذات
یافت زان جمله ذرات وجود
سازد از فیض نظر نورانی
[illegible]
[illegible]
پرتو مهر [illegible] افتاد بر او

با عجاز خلیفة الرحمن

گشت موجود [illegible]
جسم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

یافت فیض دوام آن موجود
که بنو دوم هم الا نظامات
[illegible]

[illegible] موجود

کرده [illegible] اعلم معلوم
[illegible]

کشت تا بوستان آن قابل بود
[illegible]

[illegible]

[illegible]

سم الگوهر ظلمات ذات
[illegible]

صفت صاحب الزمان [illegible]

[illegible]

مستحب سخن [illegible]
[illegible]

[illegible]

منصب شرع [illegible]
[illegible]

بره غلدی گشتیم فرسوده ان
سنگ بر سر ورا براز زوند
قصد کرد ... حق مطلوب را
در ... شکلم ز ره لین
تیره گردند چنان ما ...
[illegible]
هاله ان باصبی کینه در رون
[illegible]
گر تو شیخ نبویرا ست خلق
کوی علم ز نوبت ... خلق
فرزند شهد طعم حنظل
[illegible]
از عطیات خداوند کریم
مرحمت کرده بارین عبد حقیر
[illegible]

ثانی ... از جرم ... آورده

[illegible]

الغزل

[illegible]

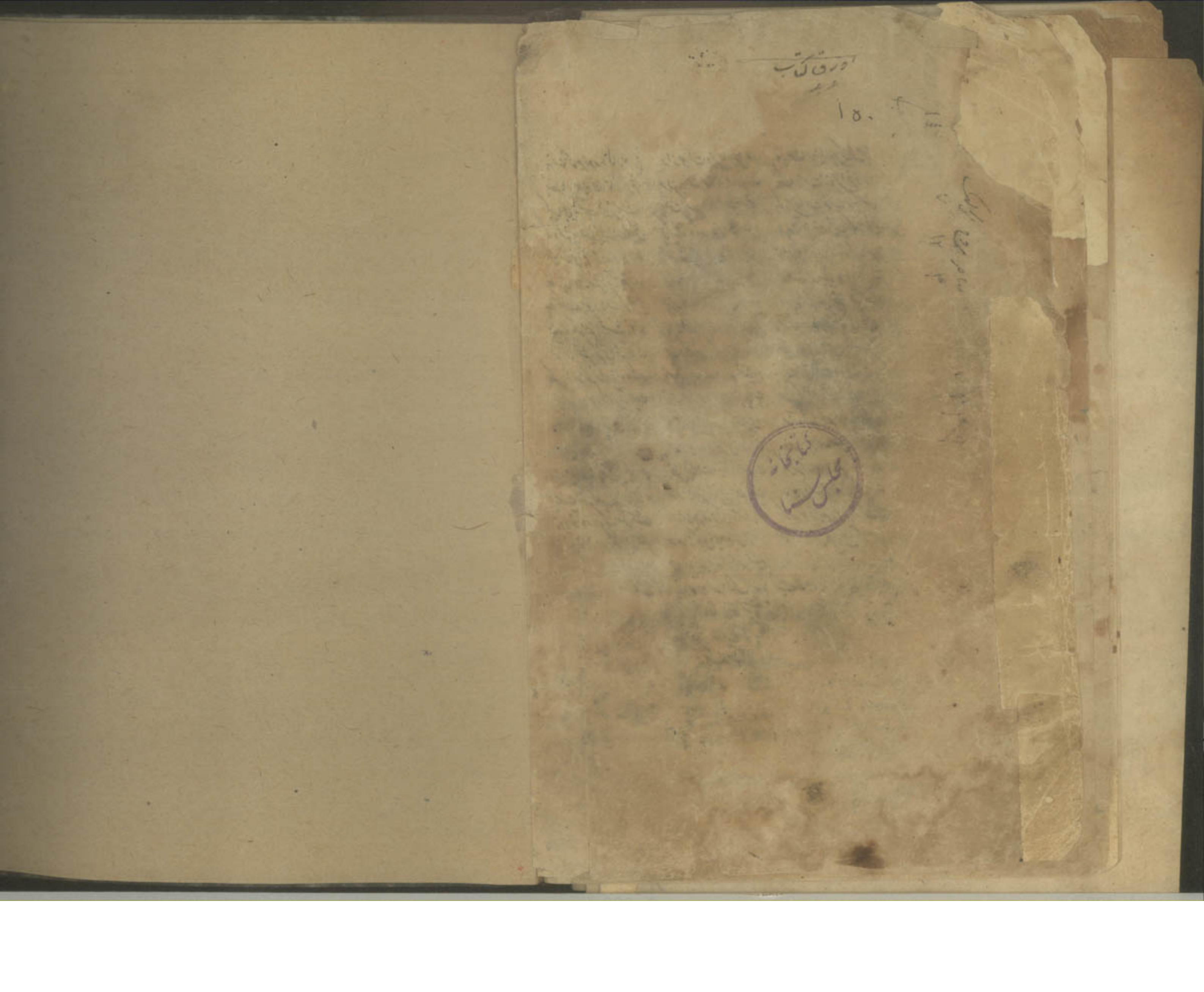
الغزل

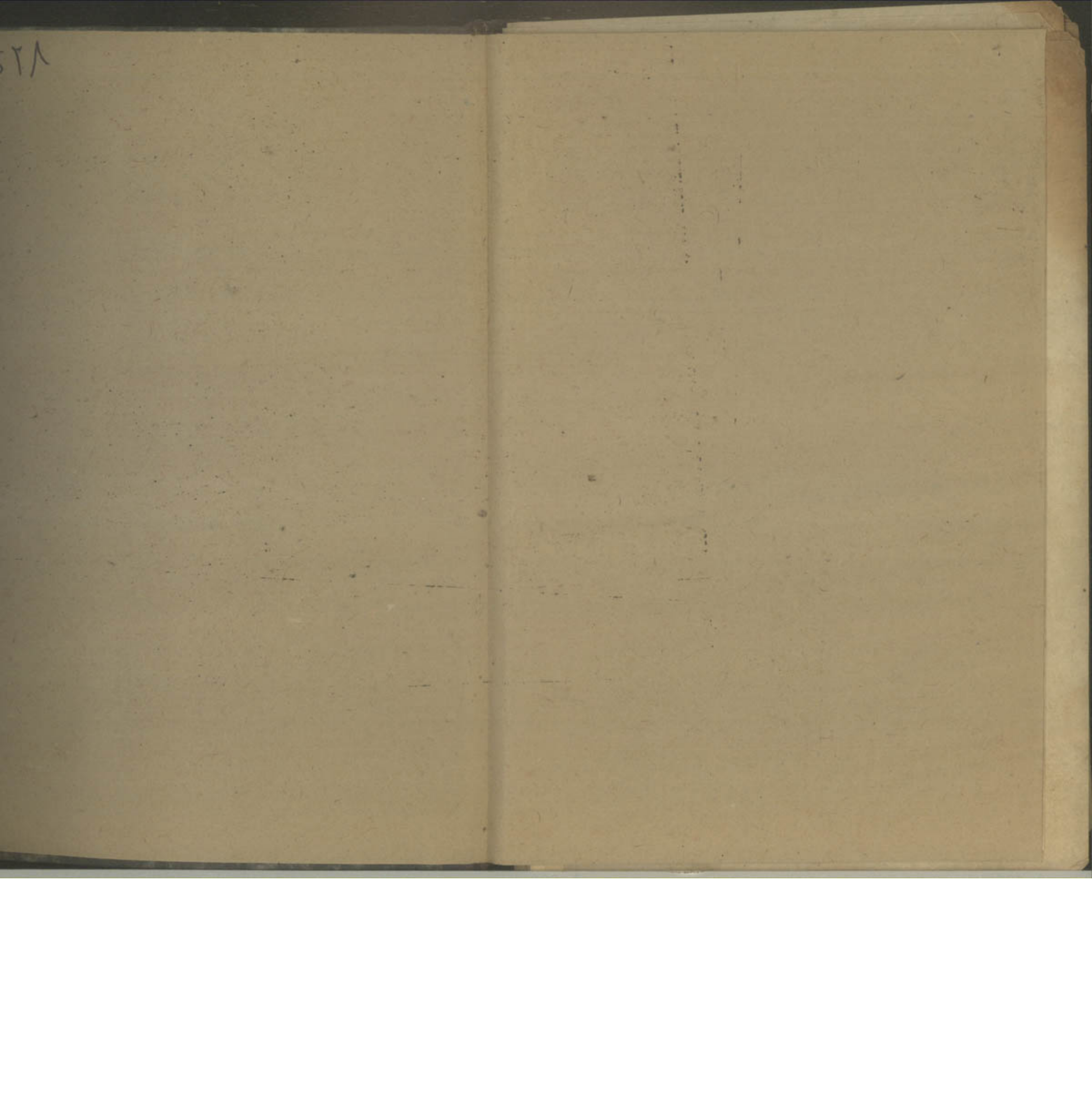
[illegible]

الغزل

[illegible]







منظومه کیمیائی

با عبارتهای مشهور

محمد مذهب فرزند حاجی حسین
کاشانی

سنه ۱۱۳۱

